



START

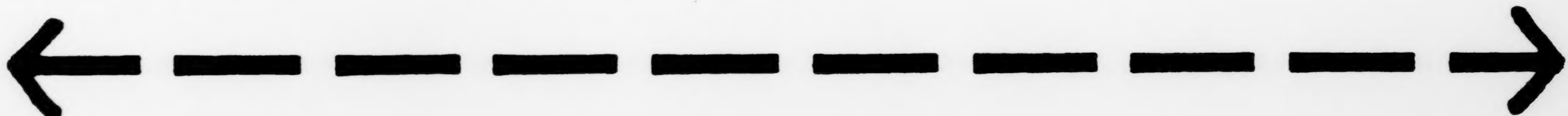


REEL 87



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio

9:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

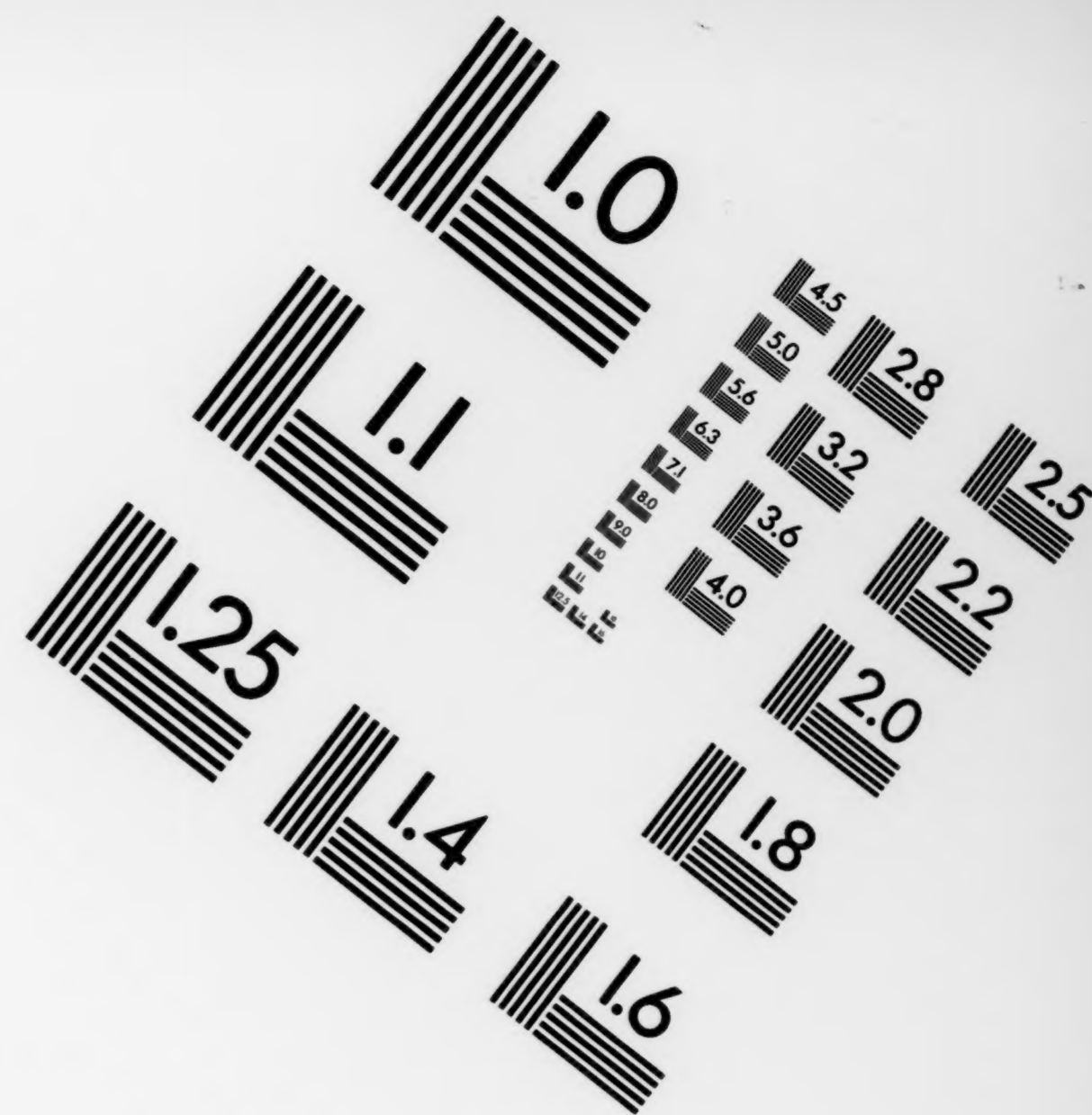
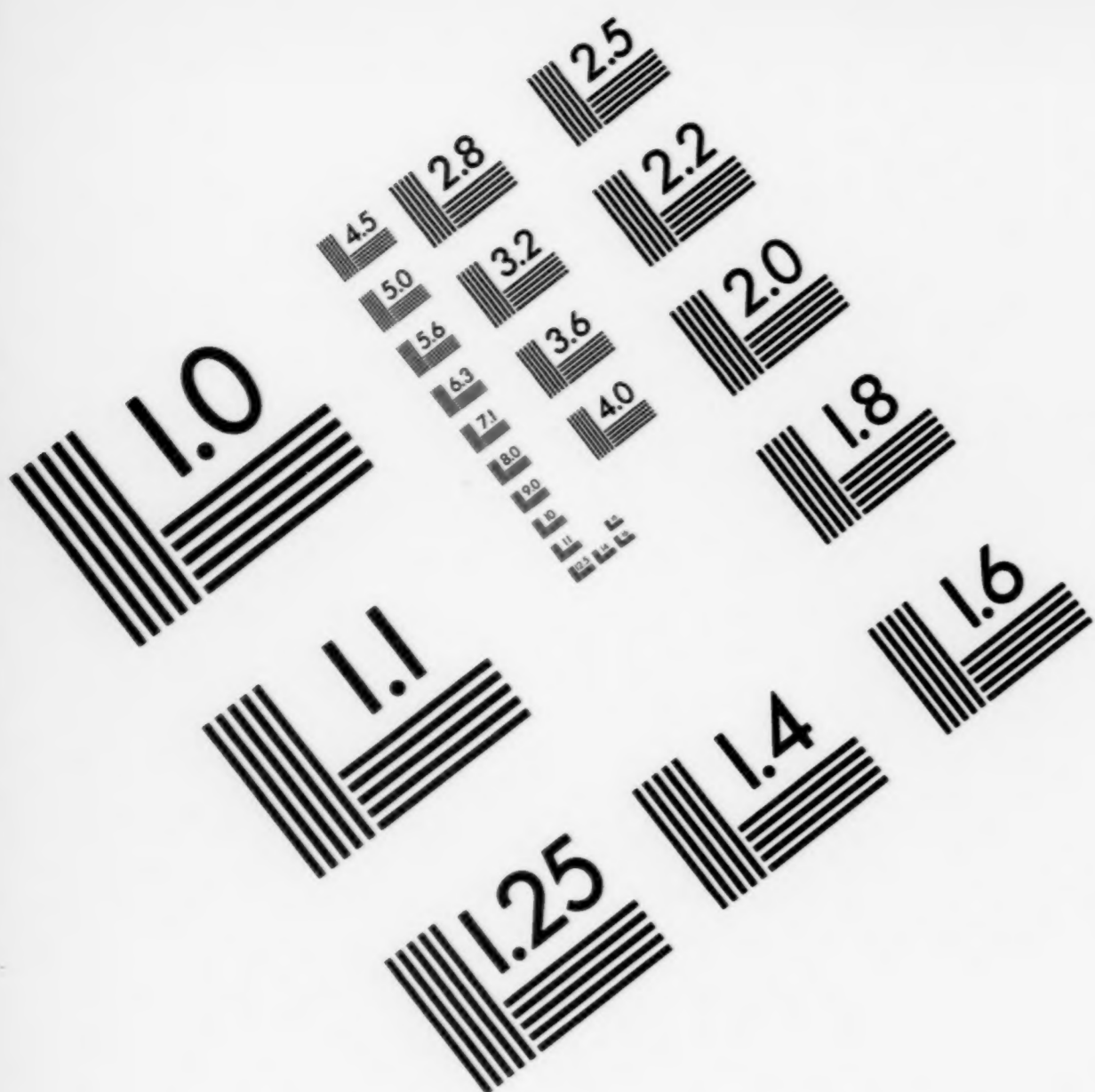


AIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

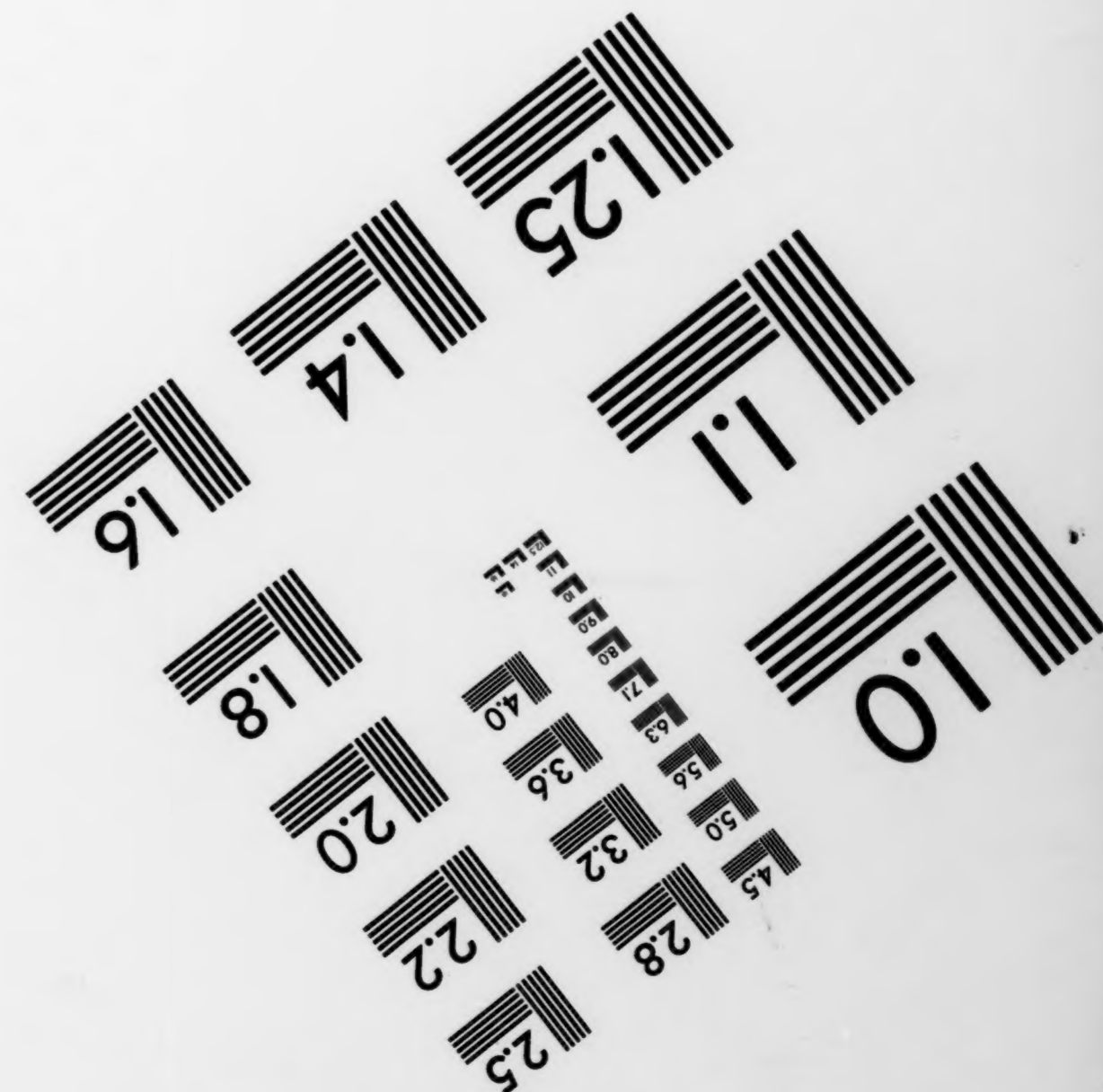
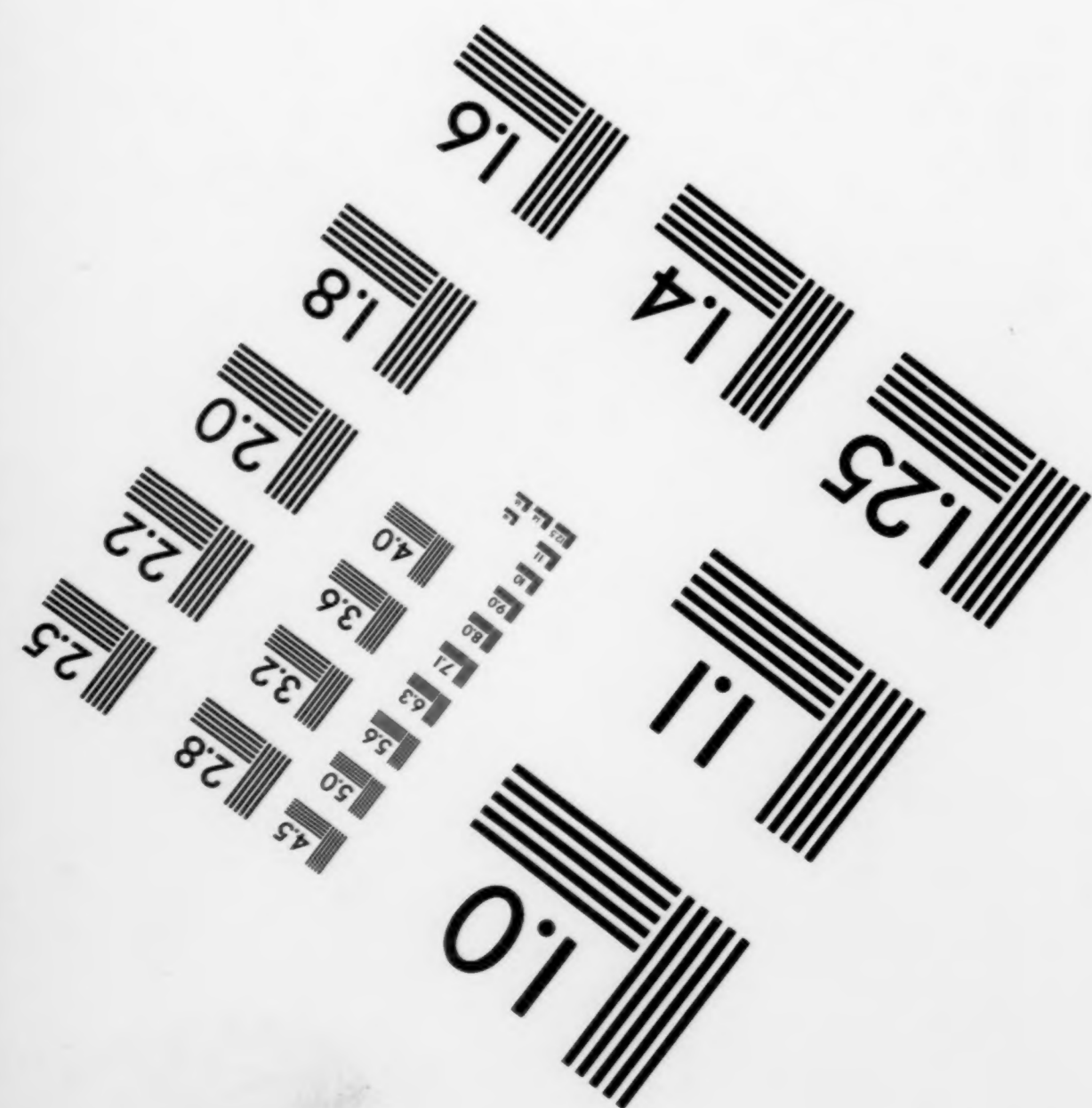
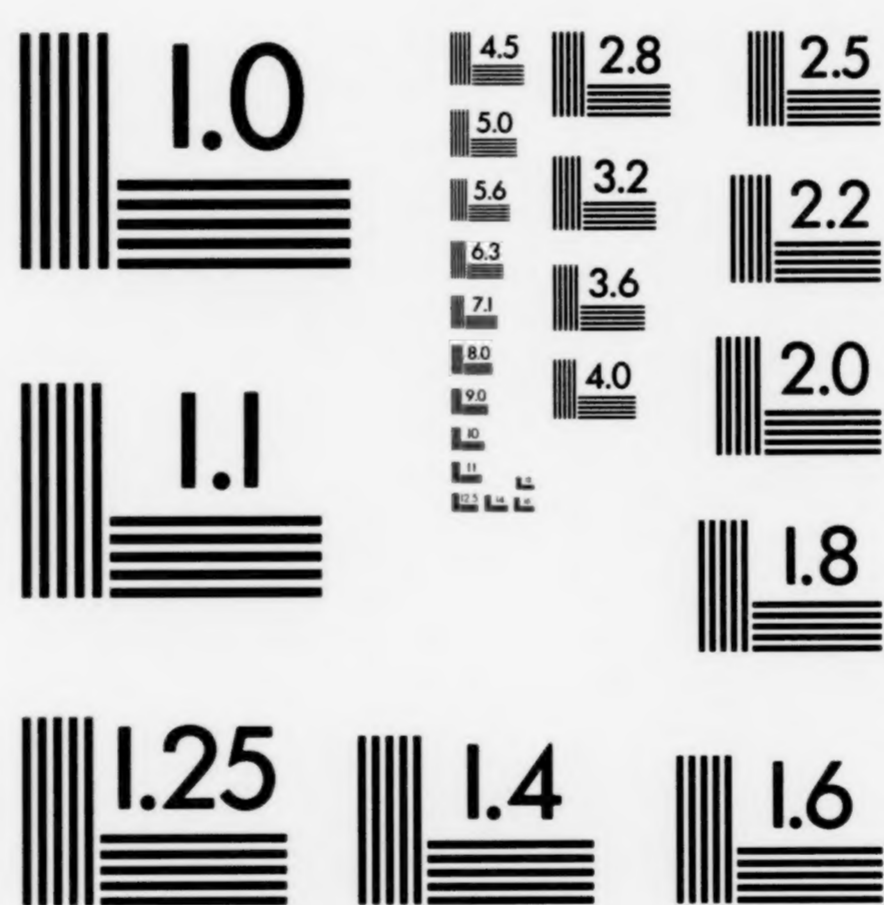


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 87

(Richter-Bernburg No. 114)

Author: Mīrzā Qāzī b. Kashefā

**Title: [Resālā dar čūb-e čīnī
va-qahvā va-čāy-e khaṭāʾī]**

(Richter-Bernburg No. 104)

**Author: ʿEmādoddīn Maḥmūd
b. Serājoddīn Mascūd Shīrāzī**

Title: [Resālā-ye bīkh-e čīnī]

**No. III, Shajarä-ye elähīyā, by Moḥammad
b. Ḥaidar al-mad^ḥūv be-Rafī^ḥoddīn
al-Ḥosainī aṭ-Ṭabāṭabā^ḥī, non-medical,
not catalogued in Richter-Bernburg.**

134 fols., 210 x 115 mm



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

Coll. 1117

M887

7 ~~A 221~~

کتابخانه

امیر القادری صاحب دارالاحمد بنحوالہ

الحمد الفقیر عبدالعزیز صاحب دارالاحمد بنحوالہ

مکتبہ دارالاحمد بنحوالہ

مکتبہ دارالاحمد بنحوالہ

مکتبہ دارالاحمد بنحوالہ



Handwritten notes in Urdu script, including the number 11.

BLANK PAGE

دوازدهم که در کتب حکماء سابق نبوده مثل جوهر چینی
وقوه و چار خطا این رساله مشتمل است بر سه باب
در خواص جوهر چینی و این باب مشتمل است

بر چهارده فصل حکماء سابق اطلاع بر منافع این
بیخ نداشته اند و قبل ازین تاریخ باندک مدتی مردم را اطلاع
به هم رسیده چنانچه در بعضی رسالهها از اطباء فرنگ که درین
زودیگی تصنیف شده است مذکور است که بعضی از اوقات
در آن شهر که این بیخ را از آنجا آورند قحط بهم رسیده مردم
بصحرای او کونا متوجه شده اند و از بیخها میخورند و این
بیخ چیزی در وقت تازگی خالی از مزه شیرینی نیست ازین
بیخ بیشتر میخورند اتفاقا در میان این جماعه صاحبان

افشار

مرضا رسود او و در شهر متعفن و ناصور بسیار بودند از
خوردن این بیخ شفا یافتند چون مشاهده این حال شد
در آن موضع و در سایر مواضع بکار میباشند و چون در آن
صحرای تک و ترشی و شیر و پنیر نبود از اینها احتراز می نمودند و بعد
از تجربه بسیار قرار بر آن دادند که حالا متعارفت و در رساله
دیگر از آن جماعت مذکور است که حیوانات را بعضی اوقات
مردمان آن شهر که این بیخ را از آنجا آورند به پلای میفرستادند
بعد از آن باز آوردن آن حیوانات هر چه زخم و ناصور
داشته زود بر طرف شده بود و چون به پلایات دیگر
میفرستادند این اثر ظاهر نمیشد چون مردم آن شهر در آن
پلای تفحص مینمایند این بیخ و برکش را می یابند که در پلایها
دیگر نبوده و بعد از آن در آمد که ناصور و جراثیم متعفن

داشته تجرب می نمایند همان نفع را بلکه زیاده می یابند و ازین معلوم
 میشود که در اعراض حیوانات نیز نافع است و درین رساله
 تعریف این بیخ را بجای رسائیده اند که گفته اند چون آن شهرت
 که معدن این بیخ است در کنار معوره افتاده و بظلمات
 نزدیکست ظاهر این بیخ از آب حیوان آب می خورد و از جمله انفا
 حنه این بود در بلاد عراق شهرت یافت و ازین مستف
 در طبیعت بیخ چمن در رساله حکماء فرنگ
 مذکورست اما بنا بر آنکه حضرت مغفور جالینوس زمانه حکیم عماد
 محمود طبیب رحمة الله تعالی در رساله خود آورده و حضرت
 ابورام دام ظلّه نیز بان اعتقاد بود و از جالینوس زمانه حکیم
 کمال الدین حسین شیرازی هم نقل می فرمود که طبیعت او گرم
 در اول درجه اول رطوبت است چنانچه حکیم عماد الدین محمود میگوید

چون نفع این بیخ در اعراض سوداویه است و طبیعت سودا
 سرد و خشک است باید که این بیخ تر و گرم باشد و چون از حرارت
 بسیار ازین بیخ ظاهر نمیشود می نمایند که در درجه اول بلکه در اول
 درجه اول گرم باشد و دیگر کار این بیخ آنست که ماده را بکند از دورا
 کند آنکه ماده غلیظ و صلب پس باید که در طبیعت او حرارت
 باشد و همین دلیل جاریست بر آنکه تر باشد نه خشک چه اگر خشک
 اخلاط را صلب می نمود و نم که سخت بعد از آن میگوید که شاید
 اندک خشکی درین بیخ باشد و بواسطه آب بسیار خشکی او کم شود
 و رطوبت بهم رساند و میتواند بود که بدن بواسطه رطوبت
 دفع خشکی این بیخ کند و این احتمال قویست لهذا در حکم رطوبت
 تا ملی است بخلاف حرارت که چنین است چه با وجود سردی است
 آثار حرارت او ظاهر میشود فقیرا درین کلام بحث است بلکه

دارم از رور و لیل و تجزیه که این پنج مرکب القوی است و گرم است
 بلکه جز در دورین پنج غالب است بر جزو گرم و این پنج خشک است نه تر
 و ما اولاً معزز کرب القور را بگوئیم پس دلیل بر آنچه گفتیم بیان
 کنیم مرکب القوی دو است که دو جزو داشته باشد یکی که هر یک طبیعت داشته
 باشند و خدا تعالی این دو جزو را با یکدیگر آفریده به این مثل کل مرغ
 که دو جزو دارد که طبیعت یکی گرم و طبیعت دیگر سرد و در ترکیب
 القوی در وقت جوشانیدن این دو جزو از یکدیگر جدا میشوند
 چنانچه عسپی را که مرکب القوی است اگر جوشانند جزئی که گرم و لطیف
 و کمال نفع دارد داخل آب میشود ازین جهت باین آب غرغره میکنند
 و جزئی که کثیف و سود است کمال مضرت دارد و سود از او هم سرد
 در نقل است پس گوئیم پنج چیز نیز دو جزو دارد یکی اندک حرارتی
 دارد و لطیف و دیگر بغایت سود است و کثیف و جزو سرد است

زیادتی

زیادتی میکند بر جزو گرم و در وقت جوشانیدن با آنکه بیشتر جزو
 گرم او باندک جزو کثیف داخل آب میشود و بیشتر جزو سرد و کثیف است
 که منتفع ندارند و نقل است اما سرد این اجزا را بارده غایت
 بر گرم آن اجزا حاره ازین جهت هر که این پنج چیز را میجوید چون
 جزو سرد او غالب است بر جزو گرم از او به حاره از ترسها که در ایام
 نمیتوانست خورد و منتفع میشود و از حرارت شیرینی و ادویه حاره
 مطلقاً پرهیز شود و آنکه حکیم عماد الدین محمود میگوید که اگر گرم بود
 چه ماده را میکشد چو آبش بسیار ظاهر است چه که اختن ماده ^{بوسیله}
 گرم است بسیار در دست که از گرم تراند و هزار یک او ماده را که کد
 بلکه بخاصیتی که حضرت حق سبحانه و تعالی در او آفریده است ماده را
 میکند از غم بینی که تریاق فاروق با آنکه بسیار گرم است زهر مار را که بغایت
 گرم است و دفع میکند از جهت گرمی که در آن است مضرت کند بلکه از جهت

خاصیت که وارد دفع زهر مار کرم میکند حتی اگر بخاطر فقیر رسید که
 حصه سیاه که اکثر اوقات می کشد از آنست که اخلاط در بدن سمیت
 میرساند مثل زهر مار پس چراتریاق فاروق در حصه سیاه نافع
 چنانچه زهر مار را دفع میکند اگر چه حصه از کمال حرارت بهم میریزد
 جمیعاً کافور تجویز نموده اند از حرارت کرده جمع کثیر بر آن حصه سیاه
 داشتند علاج ایشان را اطباء کافور کرده بودند و کس مایوس بود
 از ایشان و هوش مطلقاً داشتند تریاق فاروق قریب یک
 منقال دادم در روز دوازدهم و سیزدهم حضرت ایزد تعالی
 ایشان را مقارن شفا عاجل کرامت فرمود از آنجمله میرزا اسد
 ولد رئیس عدل اصفهانی که حصه سیاه داشت و شعور مطلقاً
 و اطباء کافور تجویز نمودند فقیر تریاق فاروق با و دادم بعد
 بهوش آمد و شفا یافت پس بجز و اینکه پنج چیز مادم که بعد از د

نمیشود

نمیشود که کرمست حاصل سخن آنکه پنج چیز که مادم را می کند از د
 اگر از حرارت او بمنزله باید که بسیار کرم بمنزله آنکه در اول درجه اول
 کرم بمنزله چه این اول درجه نزولیت با اعتدال و اگر از خاصیت این
 پخت که مادم را می کند از حرارت او مشخص نمیشود بلکه مایل کفتم
 که جز سرد او غالبست بر جز کرم و موید برودت این پنج آنکه اگر
 کرم می بود و بکرم مادم را می کند اخت و در مضماری کرم نفع نمیکرد
 با آنکه در مرض سرد کرم نفع میکند بلکه در مرض کرم نفع بیشتر میکند
 پس معلوم بمنزله که مرکب القوی است و ازین معلوم شد که دلیل طوب
 پنج چیز که حکیم موسی الیه گفته آن نیز تمام نیست بلکه خشک است
 اکثر مردم که این پنج را می خوردند در دو سه روز اول درد و بی شکم
 و خراش روده از خشکی بهم میرسد و طبیعت قبض میشود اگر دروغ
 با دادم بار و عن کا و اضافه میکنند این پنج هم میرسد اگر کرم که این

بیخ خون بر خشک حال آنکه کسی که این بیخ را بخورد چاق و فربه میشود
 و رونق و ریشة او بهم میرسد اگر خشک بود در بایستی که لاغر شود و جفا
 گویم خشکی او از مقوله خشک تر است همچنانکه شراب را حکما میگویند حتی
 شیخ ابوعلی در قانون گفته که خشک است و مع هذا شیخ میگوید که در
 فربه میکند و رطوبت میفزاید و در امراض سودا و او را خشک در اینجا غا
 بغایت نافع جمعی قاصر نظران گمان میکنند که شیخ ابوعلی نقیض
 خود میگوید اما از مقصود غافلند مقصودش آنست که شراب اولاً
 خشک در بدن بهم میرساند و رطوبتها فاسده بدن را دفع میکند
 و بول را میراند اما چون حرارت عزیز را قوت میدهد و رطوبتها
 فاسده را دفع میکند و باضمم راقوت میدهد پس خون بسیار
 صاف در بدن بهم میرساند و چون گرم و تر است ازین جهت
 بدن فربه میشود و رطوبت بسیار بهم میرساند و خشک بدن بر طرف

پس

پس مقولست که شراب بهم یا بس است و هم طب او لا خشک او
 او ظاهر میشود و بعد از آن رطوبت جناح در آب سرد غوطه خوردن
 اول بدن را سرد میکند بعد از آن گرم میکند و اسحق بن سلیمان
 اسرائیلی که از مشاهیر اطباست در کتاب حیات شماره باین تحقیق
 که گفتیم کرده همچنین گویم خوب چیز او لا خشک بهم میرساند و بعد
 رطوبتها فاسده را دفع میکند و خون صافی بسیار در بدن بهم
 میرساند بدن را رطوبات تمام بهم میرساند و حضرت ابورام
 بعد از ذکر این حرمتب تغییر را اولی فرمودند و را فقیر را اختیار
 نمودند سیوم بدانکه در خوب چیز رطوبت
 فضلی بسیار است و مغز رطوبت فضلی رطوبت است که با
 آن دوا به خوب آمیخته و از وز و جدا میشود و در دوا اثر رطوبت
 فضلی دارد قوه باه را زیاده میکند و نفوس را آورد و در دوا اثر

که در روز و سوره نماز ظاهر میشود مثل پنج چیز و در افضل و زیاده
 رطوبت و فضل و در بسیار است جهت آنکه رطوبت فضل زود تجلیل رود
 چه لطیف است و خوب نه آنچه است با جزارد و پس سوراخ نام
 میرسد ازین سبب اطباء دوائی که سوراخ در روز و ظاهر شود
 دوا منهن میداند و مکرر تجر به نمودیم جمع که باه ایشان بسیار ضعیف
 و ایشانرا محفوظ کم میشد بعد از خوردن این پنج از قوه باه شکوه
 چهارم عمده منفعت پنج چیز در مرض الشک است چه
 گفته که بهیچ دوا و اطلاع نشد و جب چویه و سفوف چویه و
 چویه در و نفع نکرده بلکه مضرت کرده بخوردن این پنج چیز بر طرف
 و چون الشک از امر اضیت که تازه پیدا شده و در زمان حکما رسالت
 نبوده حضرت بار سجان و تعالی علاج او را که پنج چیز است مقارن
 ظهور الشک بر بندگان خود آشکارانموده ان بنی رحیم و دود

و مراد از الشک ورم صفر است که اطباء از اجزیه میگویند و بعضی
 آنرا با آنک تفسیر میکنند بلکه مضیت که از سودا سوخته متعفن بهم
 و طبیعت آنرا بظاهر عضو یا به باطن عضو دفع میکند خواه که ورم
 رسد یا نه و خواه جراحت شود یا نه و این مرض بر چند نوع ظاهر
 یک نوع آنکه جو ششمار بهم رسد سفید رنگ و بزرگ و چون شکافه
 شود آب زرد در یا سفید نزول نماید و کنار باکنده دارد و میس
 بسیار عمیق است و یک نوع آنکه دانهها خورد سفت که اندک از بو
 برآمده بنز بیوجع و سوزش در کمال براتی پرون آید پشتر در
 و چند گاه ظاهر بنز بعد از آن ناپدید شود و اکثر این نوع مرغ رنگ
 میباشد چنانچه شخصی را دیدیم که شش هفت روز متعاقب این
 دانهها مرغ در اعضا او خصوصاً در ساق ظاهر بود بعد از آن
 سه چهار روز غایب شد چنانچه اثر ظاهر نشد باز عود کرد و در

پنج روز این حال داشت آخر باین پنج بعد از فصد با سلیق و صاف
 مرض او بالکل برطرف شد و یک نوع آنکه دانه‌ها کم آب می‌نیز و سیاه
 رنگ و جوش ویر با صلاح آید و دانه‌ها سر نیز نباشند و یک نوع
 آنکه دانه‌ها پر آب نباشند و سر نیز و سوزش بسیار در بدن ^{جمع} می‌رود
 اقسام این مرض ثقل بدن بهم میریزد بر تنه که اگر کوزه آبی را خوا
 که بردارد بر ایشان بسیار شوار است و اگر با ماده این مرض ^{باد}
 بلز علائمش است که به لحظه وجع در عضو بلز و حرکت کند و
 جمیع این اقسام طلا و تسبیل و باقی معالجات بغیر از پنج چیز ^{نفع}
 ندارد و در صهار که نه که بمعالجات مشهوره بر طرف نشود از درد سینه
 و در چشم و غیر این علاج آن به پنج چیز مجرب است و آن امر ^ض
 در علاج مانند اشکند پنجم دود و آرا تخر به کرده ایم که بدل ^{افیون}
 میشود یکی قوه است و دیگر پنج چیز مکرر دیدیم که جمع با فیون ^{مضاد}

بودند بواسطه اسهالی که داشتند یا مرض دیگر و به خوردن جو
 چیز ترک افیون نمودند و قوت ایشان از یاده نماند از آنجمله ^{خواج}
 روح الله که مفاصل عظم داشت و افیونی بود و خوردن این پنج
 ترک افیون نمود کمال قوه بهم رسانید و شخصی را دیدیم که افیون
 مضاد بود قریب بنه سال بواسطه ترک افیون تجویز خوردن
 این پنج نمودم هر روز در میان خوردن این پنج افیون را کم ^{میکرد}
 تا آنکه روز پنج را تمام کرد چهار دانگ افیون کم شده بود بعد ^{از}
 تمام شدن این پنج دو دانگ دیگر را کم کرد بعد از ترک افیون کمال
 قوه و رونق تمام در شوره او بهم رسید و چون افیون ^{خشکت} سرد
 نقیض مزاج رحمت که گرم و تر است پس افیون از پنج چیز ^{خون}
 غلیظ و کثیف می‌سازد و این باعث آن میشود که روح در ^{بدن}
 کم بهم رسد و این باعث ضعف قوت است و اما افیون چون ^{اجزاء}

بدن را بهم میکشد و سه مسامات میکند روح و حرارت غریزی
 در بدن بسیار جمع میشود ازین جهت بدن قوت بریابد پس افیون
 با آنکه مضرت میرساند از این جهت نافع است و چون عمر در ایام ^{افیون}
 خورده شود روح را کثیف و خون را غلیظ کند کمال مضرت میکند
 و جوهر روح کم میشود از این جهت از خوردن افیون مضرت مرید
 بواسطه آنکه این روح چون کم است زود تجلیل رفته از مسامات
 بدن بیرون میرود و افیون چون مسامات را بهم میکشد نمیکند از
 که روح پس شود و از هم بیپاشد بلکه جمع میکند روح را و هیچ چیز
 چون خون را لطیف و پاکیزه میکند و ماده را فاسد را دفع میکند
 روح در بدن بهم میریزد ازین سبب احتیاج بخوردن افیون ^{نمیشود}
 ششم حضرت مرحوم مولانا عمارالدین محمود رحمه الله
 در رساله خود میگوید که هیچ چیز در بعضی امراض فایده نمیدارد بلکه

مضرت

مضرت میرساند از این جهت میگویم که محرم نواب جنت مکان
 علین آشیان مفسور مرور و خروج مذمب حق ائمه اشقی
 عشر خلاصه اولاد خیر البشر علی ابن ابی طالب السلطان ابن
 السلطان السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
 ابوالمظفر شاه اسمعیل انار الله بر نامه بود فالج را طهارت
 و نصف اعضا را و بجز کت نخ بعد از تعالجات بسیار
 او را حرکت پیدا شد و دست او از حرکت ماند چون اول شربت
 این پنج بود از آن پرسیدند که مباد اهلک انجامد و صلاح ^{دان}
 دیدند که اول تجزیه کنند بعورتی که در سن نزدیک بود با و ^{داوند}
 مفید نیفتاد و بنا برین با و ندانند و باز درین رساله گفته اند
 که این پنج در عرض استسقا مفید است و این کار میتوان بود
 که سبب استسقا و رها صلب سودا و برین که ماده او در حکم

بیش بادرسپه زینب که سبب این استسقا و بر طرف میکند
 و دوریت که فایده کند تا آنکه رطوبتها در استسقا بهم میرسد
 از بدن بخرج و بول و فغ میکند و این در سوء القنه که از
 در مهار مذکوره بیش خالی از فغ نیست اما اگر استسقا
 عظیم یا طبعی یا بحر بیش عجب که اثر کند بلکه احتمال ضرر نیز
 اما فایده او معدوم و ضرر او معلوم است و در دو قسم ثانی
 بواسطه آنکه این مرض از رطوبات بهم میرسد و رطوبت این
 بیش بسیار است و نفع بسیار ندارد و ضرر بسیار دارد و جهت آنکه
 استسقا رقیق و بول که دفع میشود چند مثل آن رطوبت در
 زیاده میکند پس استسقا بر طرف نمیشود و فغ میگوید اگر
 یا فالج از تشنگی بهم رسیده بیش چند نفع بسیار میکند
 تجزیه نمودیم این بیش را درین دو نوع مرض که بالکلیه زایل

و تجزیه

و تجزیه یافتیم که چون با این بیش بر طرف شوند باندک ناپرهیزی
 باز عود می نمایند و اگر از تشنگی بهم رسیده باشند این بیش در
 و فالج نفع میکند بشرط اول آنکه ماده استسقا و فالج ماده
 فاسده سمیه نبوده بیش در حشا اگر ماده سم در حشا است بیش
 آن ماده را بجرکت مر آورده و چون سم در بدن پهن شود و مغز
 رساند و هلاک کند اما اگر در ماده سمیت نباشد یا آنکه ماده
 سم در حشا نباشد بتخلیل میسر و دفع میکند و آنکه حکیم مذکور
 میگفت که این بیش رطوبت دارد نه چنانست این بیش بقا
 خشک است چنانچه گفتیم اگر در استسقا و فالج او را بکار دارند
 سفوف او بهتر است از آبش و علامت آنکه استسقا از ماده
 سمیه است است که بعد از مراتب صفر او را یا سود او را یا زردن حوانا
 یا خوردن زهر یا در ضهار گرم بهم رسد مگر تجزیه کردیم بیش چینی را

در استسقای که از ماده سمیه بهم رسیده بود یا ماده سم در حشاء
 نبود نفع بسیار کرد و در استسقا که باعث او ماده نمز در حشاء
 این پنج نفع ندارد و کمال مضرت دارد بلکه با سهال میکشد و آن^{میکشد}
 و شرط دویم آنکه مریض بغایت کم قوه بنا بر عرض او بطول نکشیده
 بنزج اگر بسیار کم قوه است پنج چیز دفع مادنار فاسد نمیتواند کرد بلکه
 مادنار او در بدن منتشر میازد و فاسد میشود و اگر منور قوه
 او بقیست دفع مادنار فاسد میتواند کرد و این نیز مجرب است بشرط
 سیوم آنکه پنج چینی جمیع صفات نیکو که از بر این پنج چینی مذکور
 شده داشته بنزج اما سوراخها کوچک داشته بنزج چنانچه سوزنی
 فروتوان برد اگر خوب چیز مطلقا سوراخ ندارد و طوبت فضلی
 در د بسیار است و ماده استسقا از یاد میکند و اگر اندک سوراخ
 داشته بنزج و سنجین بنزج و طوبت بهار فضلی او تجلیل رفتن خواهد
 بود

و در استسقا و فالج نفع بسیار خواهد کرد و ظاهر احکیم عماد الدین
 محمود میگوید که پنج چینی در فالج و استسقا نفع ندارد از آن سبب
 که بنزج به در پنج چینی کرده که مطلقا سوراخ نداشته و در کمال خوبی
 از این سبب چون بخاطر این فقیر رسید که اگر سوراخها کوچک داشته
 بنزج میباشد که در استسقا و فالج نفع کند و در رساله حکما زونک
 که در خواص این پنج نوشته شده دیده بودم که پنج چینی اگر سوراخ
 داشته بنزج در بعضی مرضها نفعتش کم نمیشود و در جرات نموده چند
 شخص استسقا و فالج داشتند و اینها از مقدمه هم نبود که پنج چینی
 خوب بهم رسانند پنج چینی که سوراخ داشت بپشان دادم هر
 عظیم کرد از آنجمله حاجی حسن پیک نقش بند تبر بزرگ که دو از ده
 استسقا و لجر و طبل داشت پنج چینی سوراخ دار با و دادم بعد
 از آنکه مادنار پاره تجلیل برد و باقی را لطیف کرد و آثار نفع^{ظاهر}

شد ملاحظه نبض و قاروره نموده سه فصد که میان هر دو
 فصد یک هفته فاصله بود تجویز نمودم و در هر فصد ^{سپس} پنج
 مثقال خون گرفت مرض او بالکلیه برطرف ^{نشد} پس معلوم شد
 از دلیل و تجربه که در بعضی مضامین ^{سوراج} سوراج دار بهتر است
 از پنج چینی ^{سوراج} سوراج بلکه سوراج دار نفع میکند و بی سوراج
 میرساند و این از غرایب صنع اله است که این فقیر بتوفیق ایزد
 باین ملامت ^{و الحمد لله الذی هدانا لهذا} و ما كنا لنهتدي
 لولا ان هدانا الله و این پنج در آتشک و در مهار صلب ^{سودا}
 و داء الثعلب و داء الحیه و برص سفید و برص سیاه و بی ^{سیاه}
 بغایت فحمت شخصی برص سفید دشت قریب به یازده سال
 و چند موضع از بدن بغایت سفید رخه بود ایارج لوغاذیا
 و ایارج یونس مکرر با وداوم و بعد از پنج چینی راد و خوراک

درمات

در مدت چهل و یک روز خورد مرض او بالکلیه برطرف شد
 و چون شراب کهنه از برار مبروص فحمت مبروص بعد از ^{خوردن}
 یک خوراک پنج چینی بآن مداومت نمود برص او برطرف شد
 و همچنین پنج چینی در سرطان کاه نفع میکند لیکن چون سرطان
 مرضی بغایت خطرناکست پیشتر اوقات برطرف نمیشود و سرطان
 رحم باعث آن میشود که زنان حامله نشوند یا فرزند باقی نماند
 یا ساقط شود یا در وقت زائیدن از بسیار درد بگیرند و اگر
 صاحب سرطان رحم این پنج را بقاعده بخورد فایده عظیم میابد
 و از آن خطر خلاص میشود و این نیز مجربست و همچنین این پنج در
 مفاصل گرم و سرد و خصوصاً سودا و رانفع تمام میکند ^{لیخولیا}
 نیز بسیار فحمت اما در مراقبا که علت نافع گویند نفع بسیار
 ندارد شخصی ^{لیخولیا} لیخولیا مرانی دشت و این پنج را دو مرتبه خورد

نفع نیافت آخر شیرالاع و اشش خندروس مرض او بر طرف شد
 و در او ایل جذام بغایت ناعست بعد از آنکه دور که در حوالی
 بینست فصد نمایند و بقوه مثل فالجست در شرط مذکور و نفع
 این در اوجاع مرض که عوام از قویج نامند بسیار است اما در قویج
 متعارف میان اطبا نفعی نیافتیم بلکه مضرت یافتیم بواسطه
 خشکی که دارد و در کمنکو و عرق النساء و کجلی و امراض مقعد و بواسطه
 و تب ربع و اگر مرضها سودا و اور و سبلی و امراض چشم ^{شده} باشد
 بغایت ناعست شخصی بواسیر دشت بعد از فصد صافن و حجامت
 ساختن و تنقیه بدن با یارج نوس حب چینی خورد و بواسطه او
 بر طرف نوز و اگر این پنج را در سبیل و امراض چشم بخورد از شیرینی اجزا
 باید نمود و اندک شیرینی مضرت میکند و در چند روز اول چشم را
 به بخار چینی نمر باید دشت و این مجربست و در نزله و زکام کهنه یا

از نفعی

از نفعی نیست و ازین پنج دروق و سبیل مطلقا نفع ندارد بواسطه
 خشکی نمیکند از در جهت ششس بهم آید و مکرر بجز به نوز در بیشتر
 اسهالها بواسطه آنکه رو و مارا ضعیف میسازد مضرت دارد
 و اسهال زیاده میشود و بهلاکت می انجامد مگر در در اسهالی
 که احشارا بهیج ضعیفی نباشد و روده از خشکی این پنج منتظر ^{نشد}
 و سمی و ماده اسهال نباشد و تشخیص این اسهال ^{طبیعی} کهنه
 متعلق است که درین دو نوع اسهال این پنج مفید است و مکرر
 تجربه نمود ^{مست} هفتم در خوبی این پنج دوازده شرطت
 اول آنکه سرخ بنز نه سفید اگر چه خوب سفید سنگین تر مزه
 اما خاست دوم سنگین مزه نه سبک جهه آنکه سبک کم زود است
 سیم بی که به مزه چه که از خشکی این پنج است یا از نعت که کما
 رسیده چهارم آنکه مطلقا نفع نداشته مزه و اطباء فرنگ در ساله

خود باین تصریح کرده اند و دعوی تجربی نموده اند و ازین ظاهر
 میشود که بیخ چینی بخاصیت اثر میکند نه بکیفیت اگر کیفیت
 مادار میکند است میباید که مزه میباشند چه حرارت با عت
 شور یا تلخی یا تیز میشود پس دلیلی که حکیم عماد الدین محمود
 حرارت این بیخ میکند تمام بنا بر آنست که حکیم مذکور خود قائلست که
 این بیخ اگر طعمی دارد اثر نمیکند بیخ بوند آشته بیخ ششم چار دانگ
 این بیخ سنگین تر بیخ تا آنکه طبیعت مستولی بر مضم این بیخ بیخ
 و در رسایل حکما فرنگ این شرط مذکور است بمضم آنکه اجزاء بارجم
 نشی پشتر هم در رنگ و هم در صلیب ششم آنکه اگر سرخ و سنگین
 و بی کره نباشد آن پارچه بسیار بزرگ باشد و اگر سرخ و سنگین و بی
 کره بیخ هر چند بزرگتر بیخ بهتر است و اگر پارچه چینی بغایت
 بیخ نفع او بسیار کمتر است نه آنکه بیخ چینی در رنگ و در صلیب این

ازد و اما که مزاج او را تغییر کند محافظت کنند مثل فلفل و چند
 پدستر و مسک و کافور و غیر این و هم آنکه بیخ چینی ریشیه دازند
 یا زد هم آنکه مطلق سوراخ نداشته بیخ و تحقیق این شرط
 سابقا مذکور شد و از دهم آنکه بسیار کج نباشد مثل کمان چکر
 بسیار علامت پوست است ششم قاعده
 استعمال این بیخ آنست که او را خورد کنند بضمامت کاغذ
 و اگر بقدر نخورد یا با قلائی خورد کنند بهتر است بشرط آنکه بسیار
 ریزه نشود مثل ارد و اگر ریزه تا که جدا شود تبدیل کنند بیخ چینی
 که بقدر با قلائی خورد شده بیخ بهتر بیخ جته آنکه اگر مثل ارد
 شده بیخ اجزاء این بیخ بسیار داخل آب میشود و آب را غلیظ
 میکند و در مسامات مسک نفوذ خواهد کرد و اجزاء این بیخ
 در بدن شده بهم میرساند شخص را بیخ چینی تجویز کردند و در

اول خوب را بدستور نخورد کرد کمال نفع نیست در هفته دیگر بخورد
 را سوده استعمال نمود بسیار متفیع نشد پس مقدار از این ^{بنج}
 در مقدار از آب بجوشانند بدستور که مذکور خواهد شد و ^{یک} ^{را}
 بیوشد تا بخار که قوه این بنج در دست پر و نیا بدست ^{یک} ^{را}
 در زیر لحاف برده سر از اجنان کشاید که اول بخار که پر و ن ^{اید}
 بر و در و کلور بیمار رود و بخار تاثر که بعد از آن پر و ن آید
 بعضی رود که آفتی و ضعیفی داشته بجز و بیشتر نفع این بنج در ^{ین}
 بخار است شخصی بواسطه در و مفاصل این بنج را بدستور عرق
 استعمال بنمود و دیگر در و چشم که منتهی داشت قریب به ^{شش}
 سال که بهیچ دو اطفال به هم نمیرساند و قدرت بر خوردن این ^{بنج}
 بدستور متعارف نداشت و چون ما پوس بود از معالجه ^{حشمت}
 ترک ملاحظه نمود فقیر گفتم که چون آن شخص سر و مفاصل را بخار

این

این بنج دارد و تا او را در آغوش کشد جناخه بخار آن ^{حشمت}
 توهم رسد بعد از آنکه ده و نوزده روز باین دستور عمل نمود
 مرض چشم او بالکلیه بر طرف شد پس در بعضی امراض که ماده ^{ان}
 بغایه مستحکم شده و در وضعیت که اثر این بنج زود بان ^{نیر} ^{کا}
 این را در جمل روز باید خورد و اگر چنین نباشد ^{در} ^{پست} ^{روز} ^م ^{کا}
 لهذا در بسیار از امراض اگر پست روز بخورد و جناخه متعار ^{فست}
 نفع بسیار نمیکند اگر جمل روز تمام شود نفع بسیار خواهد کرد ^{فشی}
 ورم صلبی در شاه داشت و پست روز یک خوراک استعمال نمود
 نفع سهلی کرد فقیر گفتم یک خوراک دیگر متصل باین بخار روز ^{سی}
 و ششم دفعه در مرض تخنیف تمامی بهم رسید جناخه در روز ^{جلم}
 که آخر خوراک دوم بود اثر از کوفت او باقی نبود و در ^{ین} ^{مد}
 که استعمال این بنج میکنند باید که بجام نزنند و غیر جام ^{نمایند}

جناح عرق در همان جام کنند و در همان جام عرق خشک کنند
 مکرر تجربه نمودیم هر که بجام رفت یا تغییر جام نمود یا آنکه عرق را در
 آن جام خشک کرد و نفع بسیار ازین پنج نیافت و بسبب آنکه در عرق
 قوت این پنج بسیار است ازین جهت در بدن و جام قوت این
 پنج بسیار است پس ماده که در حوالی جلد است تجلیل میرود و اگر
 بجام رود یا تغییر خست نماید آن قوت کم میشود و تجلیل نمیرود
 و عمده درین معجزه به است و جناح بخار که از دیک برو و کلا
 میاید و بشش میرود و رطوبت هار و ماده را علی بدن را میگذارد
 و تجلیل میبرد یک پاله و نیم از آب چنبر و بقول جمع دو پاله و نیم
 گرم باید خورد تا ماده که در اسفل بدن برنج تجلیل رود و سه
 در رکاهه ماسا ربقا و جگر برنج بکشاید و باقی آب را در آن روز صرف
 کند و از حلویات خصوصاً آب نبات و شکر و بسته قند و جوار

مصطکی

مصطکی و راز یانه قند بسیار تنقل نماید تا رغبت بآب چینی
 زیاده شود و از با و ام قند خصوصاً کمال احتراز نماید و در ^{طعام}
 و شیرینیه ازین آب چینی داخل کند و مطلقاً آب صاف
 داخل نکند حتی آنکه در ابروی ازین آب داخل کند و اگر بواسطه
 طهارت یا غیر آن دست را با آب صاف تر کند همان لحظه او را
 کند و با آب چنبر تر کند و اگر از کثافت بسیار خواهد که تغییر خست نماید
 جام را در آب چنبر شسته بپوشد و اولی است که میش از خوردن
 این پنج جام را در آب خیساند و در همان آب خشک کند پس درید
 خوردن این پنج جام را بپوشد و در میان خوردن این پنج
 و سه روز پیش از و یک هفته بعد از و نمک را داخل طعام
 نماید و اگر بقرق نشیند و اگر بختنه یا شاف احتیاج داشته بزنک
 مطلقاً داخل نکند آنکه آب دریا چون اندک شور دارد داخل

حکمه نباید کرد شخصی خوب چیز میخورد و از قبض طبیعت محتاج
 بگفته بود آب دریا و رخنه داخل کرد کمال مضرت نیست و مضرت
 نمک درین پنج خورد و وجه است یکی آنکه از خشکی نمک رطوبت هار بدن
 صلب میشود و که اخه نمیشود و دیگر آنکه مطلوب از خوردن این
 پنج است که رطوبت هار فاسده از بدن دفع شود و این معزنی آنکه
 معده طبیعت ضعیف شود یا رطوبت هار از او باز توان گرفت
 ممکن نیست چته آنکه طبیعت بهم رطوبات میچسبند و نمیکند که دفع
 شوند تا طبیعت ضعیف نشود رطوبات را از او نمیتوان گرفت و
 طبیعت چون غلبت بسیار بنگ از نمک احتراز باید کرد تا قوت
 پیابد و رطوبات از او توان گرفت مگر شایده نمودیم جمع که تجویز
 اطباء نمک در میان این پنج خوردند نفع بسیار نیافتند حتی آنکه یکی از
 پورسان ما دوست خوردن نمک و شیر در میان این پنج هلاک شد و جمعی که

نمک

نمک درین پنج میخوردند هر سه مرتبه که یک خوراک تمام میشد اندک نفع
 می یافتند باز مرض عود میکرد حتی آنکه شخصی هفت خوراک خورد ^{مان}
 مرض عود کرد و اگر بعرق نشینند و بدستور قهوه بنوشند اندک نمک
 و خستت و بعد ازین بیان خواهیم کرد و همچنین از ترشیها و میوهها
 و سبزیها و شیر و هر چه از شیر بهم میریزد احتراز باید نمود بواسطه آنکه
 تا مادامه اثر کم را بد دفع شوند غلیظ و صلب شوند از سبزیها آنقدر که
 طعام را با اصلاح آورد و مضرت نمیرساند و از جماع و غم و غضب و
 فرح با فراط و هر چه روح را بجزکت آورد و حرکتهار با فراط احتراز
 و در اثنا خوردن این پنج از برودت هوا ملاحظه تمام نماید و چون
 مسامات بدن کشاده اند اندک سردی مضرت بسیار رساند یا قوت
 و سب تمامی را اگر خواهند که خوب صلاهی کنند در کفچه آینه نین کرده بر
 آتش میکنند تا بسیار گرم شوند بعد از آن در آب سرد اندازند باز با ^{تشنه}

کرم کرده در آب سرد اندازند تا چند مرتبه چون باین دستور عمل نمایند
 خوب صلاهی میشود هر گاه یا قوت باین صلبیت که در اجزای و
 مبرورت که بر دوار میشود اجزای او از یکدیگر جدا میشود و جو^{صلایه}
 میشود بدن باین لطافت که دارد چون بجزارت این هیچ کاه
 بسیار گرم شود و کاه بسبب سردی هوا سرد شود و ضعف بسیار
 در اجزای او بهم خواهد رسید و آب خنجر اگر گرم تواند خورد که مضرتی
 نداشته مگر بهر جهت و الا سرد کرده بنوشند بشرط آنکه بسیار سرد^{ند}
 که اگر بسیار سرد بنوشد قویتر بهم میرسد و این بجزرت و درین مدت از
 افراط در دوار کرم که باعث فصد میشود احتراز نمایند
 نهم هر روز آب خنجر را صاف نموده ثقال از آن خشک کنند در سایه
 و اگر رطوبت بسیار در هوا بنشیند آنک زمان در آفتاب گذارند و ثقال
 همان روز را در شیشه کرده علامت آن روز را بر آن شیشه بنویسند

تا بعد

تا بعد از آنکه یک خوراک تمام کنند در سبت روز ثقال روز اول را
 روز سبت یکم و ثقال روز سبت دوم و همچنین بدستور جو^{شاید}
 بنوشند تا آنکه در روز چهل ثقال روز سبتم جو^{شاید} بنوشند
 و بعضی ثقال را یک مرتبه دیگر خشک میکنند و جو^{شاید} بنوشند و با اعتقاد
 فقیر میان این ثقال و جو^{شاید} تفاوتی نیست ^{و هم این}
 پنج را داخل هم میکنند و در جراحیها میکنند از خصوصاً جراحی^{حت}
 آتشک کمال نفع میکند شخسر را یک خوراک و نیم از این پنج را دوام بیا^{سط}
 آتشک نفع بسیار کرد اما بالکل جراحی بر طرف نشود و هیچ مردم
 نفع نمیکرد و گوشت به بالا آمده بود و رطوبت از او آمد فقیر از دور
 قیاس این مردم را اختراع کردم بعد از یک دو سه مرتبه گذاشتن
 جراحی با صلاح آمد و بالکل بر طرف نشد و صفت مردم بوده را در
 کتان کنند و یک شبانه روز در آب گذاشته بعد از آن در آن آب

در جراحیها
 میکنند از دور

بماند و این آب را که از دستا آنکه در او بت نشیند پس آب را از
 روز او بریزند تا دروش خشک شود پس یکجز ازین در دو کوزه چوبی
 چینی و نصف او مردار سنگ چهار یک او اقلیم یا نقره و موم سفید
 و روغن رسون بقدر حاجت بایکدیگر هم سازند و ازین مرهم کمال
 نفع ظاهر است خصوصاً در جراحتها را تشک و اگر پنج چینی را داخل ز
 کنند و بر کجبل اندازند نفع بسیار میکند و در جراحتها را تشک
 اگر احتیاج بر مرهم کافور و سلیقون یا مرهم رسول بوده باشد پنج چینی
 داخل کنند یا زدهم طفلان و پیران ازین پنج کوزه
 میشوند و سبب این است که قوت و طفلان و پیران در کمال است
 و از دفع مواد عاجز است بخلاف شبان و کوهول و حکیم عماد الدین
 محمود که در رساله خود گفته که اطفال بواسطه زیادتی رطوبت ^{فصلی}
 ازین پنج کوزه مشفع میشوند فقیر میگویم درین کلام دو بحث است

زیادتی رطوبت اصلی
 و پیران بواسطه ۳

اول

اول آنکه پنج نیبوست و اردنه رطوبت جناح که کورن پستان
 سنبه شایخ و طفلان مضرت نمیرساند دوم آنکه رطوبت ^{اصلی}
 رطوبت غریزیت که در منزکست و پنج چینی اگر هم رطوبت ^{شسته}
 بلخ رطوبت فضلی را زیاد می کند نه رطوبت غریز را و فرض کنیم
 که زیاد کند مضرت نخواهد رساند چه زیادتی رطوبت غریزی
 باعث صحت مزاج و طول عمر است پس باطفال از نجات ^{مضرت}
 رساند خصوصاً که بسن بلوغ نزدیک باشند و پیران که بقا ^{بیت}
 صاحب قوه باشند ازین پنج همان مشفع میشوند خصوصاً که تشک
 کشیده باشند و جمیع از پیران را دیدیم که این پنج را خوردند بواسطه
 ضعف قوه مادی باعرق و ببول دفع نشد و بعضی از ایشان ^{ماونا}
 بفضار شکم رنجیت و باستسقا انجامید و در بعضی بمشانه رنجیت
 و از بسیار غلیظ حبس البول بهم رسانیدند و در بعضی برودنا

ایشان میل کرد با سهال انجامید و بیکدم بجای نیافتند و این پنج
 در مزاج گرم بیشتر نفع میکند از مزاج سرد و لهذا مزاج این پنج
 سرد میدانیم و تجرب نفع این پنج را در مفاصل گرم بیشتر یافتیم از نفع
 او در مفاصل سرد و حکیم عماد الدین محمود در رساله خود گفته اما
 در مورد مزاج خالی از حرارت نیست اگر گویند که حفظ صحیح میل است
 چنانچه گذشت و غالب در طبع او حرارت و رطوبت است
 پس باید که در مورد مزاجان صحیح را این بسیار مفید بنماید گوئیم
 که این دو با واسطه دواست مشابه طبیعت نمیشود بلکه احاطه کیفیت
 میکند و راز آنچه بدن است پس دم را از حرارت و رطوبت که
 موجب اعتدال است بیرون بر آورد و بدرجه بالاتر از آن می
 که مرتبه افزاست فقیر میگویم درین کلام بجهت است چه اگر حرارت
 خون مزاج چند مشابه طبیعت اعضا و اخلاط بنا بر احاطه حرارتی

زیاد

زیاد بر حرارت اعضا و اخلاط نخواهد کرد بلکه حفظ آن حرارت خواهد
 کرد و مثال این بسیار است بواسطه احتضار درین رساله باین
 اختصار نمود و در شرح قانون تفصیل این بحث را ایراد نمائیم
 و این پنج را در وقتی باید خورد که هوا بسیار سرد و بسیار گرم نباشد
 در بهار و پاییز و در طرف تابستان باید خورد و در زمستان ^{نفض}
 کمتر است از تابستان و اینه از تابستان و اگر هوا بسیار گرم باشد
 به باد زن عرق را خشک میکند و و از دم این پنج را اگر
 بجهت تشنگ خوردند ملاحظه نماید نمود که خون فاسد در بدن بسیار
 فاسد است یا نه اگر بسیار فاسد بنماید یا آنکه او لها را تشنگ بنمیش
 از خوردن این پنج خون باید گرفت و اگر خون بسیار فاسد باشد
 و آخر تشنگ یا از بار بار تشنگ یا عرض دیگر خوردند پیش از خوردن
 این پنج خون باید گرفت و این مجرب است از انجمله جمع که در آخر نمایی

تشک این بیج را میخورند و فصد نمیکردند تا آنکه فصد ایشان واجب
 بود نفع از این بیج یافتند چنانکه شخص بعد از شانزده روز که استعمال
 این بیج نموده بود پفصد بمراحت تشک و وجع زیاد نخ و مضرت
 کلی باورسید ما آنکه مشهورست میان خواص و عوام که در میان خوردن
 این بیج فصد نمیکردند فقیر از روز و دلیل چون گمان کردم که اگر این بیج
 فصد نفعی عظمی خواهد کرد تجویز فصد کردم بعد از فصد نفع عظیم
 از این بیج یافتند و آن شخص مذکور در روز پست و یکم که این تمام کرد
 بیج و وجع نهشت و جراتش بخشک افتاد پس از این تجارت معلوم
 شد که اگر تقصیر در فصد پیش از خوردن این بیج نکند البته تلاقی
 آن در میان این بیج باید کرد و شخصی ورم تشک در دستها او
 بود و قبل از خوردن این بیج فصد نکرد و دو خوراک از این بیج خورد
 نفع نیافت و بعد از آنکه ده روز از تمام این بیج گذشت

وجع و ورم زیاده بیج فقیر تجویز فصد نمودم ورم و وجع مقارن
 فصد برطرف شد و از این بیج به معلوم شد که تلاقی فصد بعد از خوردن
 این بیج باید کرد آنچه مشهورست که فصد در میان این بیج مضرت
 میرساند اعتبار ندارد و این فقیر را تجویز معلوم شد که گاه در تشک
 و در مهار صلب سودا و ملعمولی فصد میباید کرد اما پیش از خوردن
 این بیج مضرت کلی میرساند و در میان خوردن این بیج فصد نفع
 بسیار میکند و این کاهست که خون فاسد در بدن بسیار است
 اما بسیار غلیظ و کثیف شده بنز از کثرت سودائی که داخل است
 اگر پیش از خوردن این بیج فصد کند خونها لطیف بیرون آید
 و کثیف در بدن ماند بواسطه آنکه لطیف زودتر حرکت میکند و
 بیرون آید پس مرض بیشتر میشود بعد از چند روز که این بیج را
 بخورد خونها کثیف که در بدن است لطیف میشود پس فصد مادی

فاسد که لطیف شده اند دفع خواهد شد و ادراک این موقوفست بر حسب
 طبیب و از ملاحظه قاروره بیشتر استنباط نمود و در تشنگی و در
 صلب و باقی مضرها که فصد باید کرد در لحظه نکشت را بر سر رک
 باید گذاشت باز آنکست را را باید داشت جهت آنکه گاه خونها فاسد از
 فصد دور است و خونها صالح در محل فصد بسیار است اگر وقت بگذارد
 خون صالح بیشتر بیرون می آید و خون فاسد کمتر دفع خواهد شد
 و این باعث زیادتی مرض است و اگر وقت گذارد طبیعت خون
 فاسد را بمحل فصد نزدیک می سازد جهت آنکه هر گاه طبیعت خون را
 از بدن بیرون کند اهتمام در دفع خون فاسد بیشتر نماید از دفع
 خون صالح پس آنقدر از زمان دست بر سر رک میسباید گذاشت که
 فاصد بمحل فصد نزدیک شود بعد از آن دست از سر رک بر می آید و
 تا خون فاسد که بمحل فصد آمده دفع شود و اگر مراعات این معنی

در حصه

در حصه و باقی مضرها دور نکند بهتر است و مکرر تجویز نموده ایم
 که بعد از گذاشتن دست بر موضع خونی که بیرون می آید غلیظ تر و سیاه تر
 از خون اول بود در هر کس مراعات این مضر نیز نفع از فصد بیشتر یا
 و اطباء بواسطه آنکه غشی و ضعف بهم زایل تجویز نموده اند که دست بر
 گذارند تا روح بسیار بکمر تبه تجلیل نرود و غشی نکند و مقرر اعتقاد
 اینست که دست بر سر رک گذاشتن اگر از برار غشی نافع است اما نفع
 اولی که مذکور شده زیاده است از این نفع و آنکه گفتیم در اولها
 تشنگی فصد مضر است و چشم ظاهر است بواسطه آنکه از خون فاسد
 نفع نیافته و کثیف است پس بفسد خون صالح دفع خواهد شد
 و خون فاسد باقی خواهد بود و تجویز ظاهر شده حتی آنکه بیکی از
 اعیان حویزه را وجع هر دو دست و ورم خصیتین بهم رسیده
 بود و اطباء از زمان از جانب دست تجویز فصد با سلیق نموده

و بر خصیة ریت او ده زلوانه اخته بودند مرض او اشتداد بهم
 رسانید چون فقیر ملاحظه حالات او نمودم متعظن شدم که این
 ورم تشک است و چون او لها را تشک بود فصد و ذل و مناسب
 نبوده و مضرت رسانیده از پنجهت بدق کشیده بود این بیخ ^{اگرچه}
 در او لها را تشک مناسب نیست و در آخر نامناسب است اما فصد چون
 مضرت کلی باور رسانیده بود و وجع بسیار داشت و دق او
 علاجی بعد از این بیخ نداشت جرات نموده تجویز خوردن نمودم
 در میان خوردن این بیخ ورم دست چپ و خصیة بزرگ شد
 و در وجع جانب ریت تخفیف حاصل شد و بعد از اتمام بیخ ^{روز} ریت
 وجع دست ریت و خصیة ریت باقی بود چون از جانب ریت
 در بر باصلاح آمد و جانب چپ زود و اگر پیش از خوردن بیخ باید
 بیشتر از اوقات مسهل بعد از فصد باید خورد و گاه نیز که فصد را

در میان

در میان نضج باید کرد و حجت آنکه با ماده مرض بلغم غلیظ یا سودا
 مخزوم بیخ و از فصد او خون غلیظ دفع نشود پس بعد از نضج
 ماده لطیف شدن چون فصد باید کرد و اگر بدن بسیار ضعیف
 و تاب مسهل نداشته بیخ یا آنکه ماده مرض بسیار بیخ احتیاج ^{بمسهل}
 نیست و الا در خوردن ماده فاسد مسهل باید داد و ما حجت متوسط
 منضج و مسهل که قبل از خوردن این بیخ مستعمل و مجرب است در
 قروح تشک و غیر آن مذکور سازیم و اگر ماده مرض صفر باشد بیخ ^{منضج}
 مرکب بیخ از بوسه پهلبله زرد و پهلبله سیاه و نیلوفرو اصل السوس
 و بنفشه از هر یک سه ماده تخم کاسنی و بیخ کاسنی و تخم خیار و کاه زبان
 از هر یک دو ماده انجیر و آلو بخارا از هر یک ده دانه ترنجبین ^{بمفت}
 هر روز با این دستور عمل نماید و در روز سوم سنا را یکی سه ماده
 کل سرخ و شامه از هر یک دو ماده تربدک میثقال و نیم فلوس حبه

پنج ماده شیرخشت پنج ماده اضافه نماید روز چهارم منضج روز اول را
 استعمال نماید و روز پنجم اضافه منضج روز سیم محموده که در سینه است
 بریان کرده باشند یک انگ اضافه نماید و تر به که ماد داخل سینه صفا
 کردیم اگر چه خلاف مشهور است چه در مشهور اورا سسه بلغم میداند
 اما تجربه جمع از اطباء سابق و تجربه فقیه اگر اورا بچو شانه سسه صفا
 و اگر اورا بکوبند و اگر بر روز منضج ریزند سسه بلغم است و سینه است انگ
 در وقت جو شانه نیدن قوت او ضعیف میشود پس قوت
 بر سهال بلغم ندارد و همین صفر را اخراج میکنند غذا درین مدت
 مکنش معتر کرده مانخود و در سینه چو جوان مرغ و اجپز زیره کرمان و اگر
 مرض سودا بلغم بزر منضج او مرکب بلغم از کا و زبان و ماد کجوه و
 اصل السوس و سفاح فستق و پرسیاوشان از هر یک دو
 انجیر داو و زه دانه مویز منقر سه ماده ترنجبین پنج ماده کلقتد اما

منضج

هفت ماده بعد از وقت ظهور یون وسط خود سوس و هلیله سیاه
 و پوست هلیله کابلی و افسیمون که در کبیه کتبان بنده از هر یک
 دو ماده اضافه نماید روز چهارم بدستور روز سیوم و روز پنجم
 سنار کی سه ماده تر به دو ماده سورنجان سه ماده اضافه نمود
 جلاب نماید و اگر ریوند یک مثقال یا یک نیم مثقال حبه تقویه جگر
 اضافه نماید نفع تمام میکند و روز سیوم بدستور روز پنجم در
 روز هفتم اگر خواهد استراحت کند و الا وقت سحر از ایاره فیقر
 غار یقون تر به و ریوند و شمشط مغسول از هر یک دو دانگ یا دو دانگ
 و نیم محموده بریان کرده دانگی یا دو دانگ و نیم تخم حنظل نک مندر
 مقل کثیر از هر یک نیم دانگ چنین ساخته سحرگاه فرو برد بعد
 از آنکه از عمل بازماند سنار کی سه ماده کل مرغ و راز یا نه از هر یک
 دو ماده ترنجبین و شیرخشت از هر یک پنج ماده سوس و چون کل مرغ

دفع مضرتهار سنار می میکنند لهذا اطباء سابق سنار می را در
 هیچ نسخه بی کل مریخ استعمال ننموده اند سنار می را بی کل مریخ
 استعمال نباید نمود و چون روغن بادام مصلح فلوس خیار
 اگر فلوس را بی او استعمال نمایند اولی خواهد بود و غذا در
 مدت نخود آب جوی نمرغ و ارچنی فضل و نفل زعفران اخر
 شربتی از قند سه ماده کلاب عرق پیدمشک لعاب بز قطونا
 و ورق نقره دو عدد تخم ریجان یک ماده بنفشه و اگر کاهری
 بهم ریج بعضی قند شربت کاوزبان استعمال نمایند و اگر
 در بدن زاید بر قدر متوسط یا ناقص از مریخ بجا رسد
 او ویه مذکوره را زیاد یا نقصان باید کرد
 سیزدهم بدانکه در رساله حکما فرنگ موافق میان خواص
 و عوام مسطور است که صد و پنجاه ماده صیرفی ۴ دانگی ازین

بج باید گرفت و بیست و یک حصه باید کرد هر روز یک حصه را
 استعمال باید نمود اما بخاطر این فقیر رسید که در بعضی احوال
 چون قور ضعیف مریخ معلوم نیست که طبیعت تاب این مقدار
 ازین هیچ داشته باشد و چون تاثیر در او در بدن بقدر تاثیر بد
 در و پس اگر این هیچ را زیاد از مقدار که بدن در او اثر تواند کرد
 استعمال نمایند این هیچ در بدن تاثیر نخواهد کرد پس در این
 مرض اندک بجی استعمال باید نمود و هر چند قوتها در بدنی را
 قوتی بهم رسد این هیچ را زیاد باید کرد پس کلیه خوب بنا بر کج
 قدر ازین دوا در امراض استعمال باید نمود آخر تجربه در ماه جمع
 کثیر بر فقیر ظاهر شد که در بسیار از امراض اگر بدستور مشهور این
 هیچ استعمال نمایند اثر نمیکند و اگر بدستور که گفتیم بدنند نفع عظیم
 میکند از همه غریب تر آنکه عورتی فرنگی اسهال در رشت قرص

به پیت و پنج سال و هفت مرتبه پنج چینی خورده بود به مشهور
 هر روز هشت ماده و نیم و درین مراتب مطلقا نفع نیافته بلکه
 یافته و چون از دو تا دیگر گمان این نداشته باز این پنج بخورد
 که شاید نفع کند چون مشوره با فقیر کرد متفطن شدم که چون قوه
 ماضیه بلکه بعضی قوتها دیگر در مرض و ب بسیار ضعیف میشوند
 که بسیار کمند شریک شاید باعث بر عدم نفع این بجز مقدار مستعمل
 ازین پنج بسیار بوده است از آنچه بدن باب او داشته شریک و قوت ماضیه
 نتوانسته که درین مقدار ازین پنج تاثیر کند و عاجز بوده از آن جهت
 این پنج هم در بدن تاثیر نکرده چنانچه سقمونیا را اگر دانکی میخوردند
 اسهال صفر میکند و اگر بسیار از او بخوردند مطلقا اسهال نمیکند
 و بر صورت اولی باطلاق منافع میشود از جهت این پنج در بدن
 تاثیر نکرده و با آنکه هفت مرتبه ازین پنج خورده بود و بسیار متاثر بود

بک

یک مرتبه دیگر ازین پنج را با وادام روز اول دو مثقال و روز دیگر
 دو مثقال و چهار دانگ روز سوم دو مثقال و پنج دانگ روز
 چهارم سه ماده و چند روز بدستور روز چهارم بعد از آنکه قوت
 زیاده شریک را هم زیاده کردم تا آنکه روز پیت و یکم به پنج مثقال رسیده
 بود و درین مرتبه کمال نفع یافت و شتهار قوه ماضیه اش زیاده
 شریک و قبل از خوردن این خوراک میان بشره او و میان بشره
 مسیت فرق سهلی بود و بعد از آن میان بشره و بشره اصحاب
 وقت نظر ظاهر مریض و هو علی کل شیئی قدیر پس ظاهر شریک
 از آن تجارب که در همه امراض یک مقدار ازین پنج که هفت ماده
 و نیم بجز استعمال نم باید کرد بلکه بحدس طبیب در بعضی منها
 هر روز زیاده و کم باید کرد و در امراض که احتیاج نیست که
 هر روز مقدار این پنج را زیاده و کم کنند اگر در هفت اول هر روز

هفت ماده و در هفت ووم هر روز هفت ماده ونیم در هفت
 آخر هر روز هفت ماده استعمال نمایند اولی خواهد بود چه آنکه هر
 طبیعت الفت به و اگر در آن دوادر و کمتر میشود پس باید که
 هر چند روز اندکی ازین پنج را زیاد کنند تا اثر این پنج کم نشود
 و اکثر اوقات این پنج را باین دستور دانه ایم و مجرب است و خورا
 چینی باین دستور صد و پنجاه هفت ماه ونیم میشود و در
 رساله اطباء فرنگ صد و شصت مثقال مذکور است و در بعضی
 سیصد مثقال و این در بیشتر مرضها طب و استعمال اهل تجربه است
 که هفت ماده ونیم که مقدار سبطت در یکین ونیم آب بوزن
 بوزن تبریز چو شانصد تا بنصف آید و با جمع باین دستور تجرب
 نمودیم و کمال نفع کرد ظاهر اگر در بدن رطوبات مائیه بیش
 یا عطش بیش از آب را کمتر داخل باید کرد و اگر مواد یاب غلیظ بسیار

در بعضی نسخها مذکور است که در دو روز آب یک شانه
 بخورند تا آب چهار یک ماند و در بعضی بلاد معتاد
 است که در سه روز آب یک شانه بخورند تا بنصف

باز

بیش عطش یا فراط داشته پنج آب را زیاد باید کرد و اگر مقدار این
 پنج را از هفت ماده ونیم زیاد تر یا از و کمتر استعمال نمایند آب را
 بآن زیاد و کم باید نمود و اگر آب و فای بعضی و طعام نکت
 بالضروره آب را زیاد کنند و بدستور متعارف پنج را مقدار
 با قلا تر یا بخورد خورد کرده در دیک کنند و آب پسران ریزند
 و ظرفی را بر سر دیک گذارند و اطرافش را بجمیر بگیرند تا بخار
 از دیک بیرون نرود و اگر خواهند بدانند که چه وقت آب چینی
 بجای میرسد که استعمال باید کرد اولی است که بر سر چینی را در
 میان دیک گذارند و دیک دیگر را آن مقدار آب بکنند که در وقت
 استعمال مطلوب است که آن مقدار آب بماند پس موضعی را از
 که بر سطح است علامت کنند و خوب را در آن سوراخ کرده در
 میان آب گذارند و هر لحظه خوب را بیرون آورند و محفظت

بخار نمایند که پرونیاید و امتحان نمایند که سطح ظاهر آن بوجه
 ظاهر علامت رسیده است یا نه چون بآن موضع بر یک دیگ را
 بردارند و سر را در شیب لحاف کرده سردیگ را در زیر لحاف
 کشایند تا بخار را برود و کلور او بالا رود و هیچ چینی را در
 سفالین یا سنگ نو که روغن با و نرسیده باشد بچوشتانند و
 دیگ خواه قلع کرده باشد یا نکره باشد بچوشتانند و در دیگ
 طلا یا نقره اگر چوشتانند مضرتی ندارد و درین ایام از غیر آنچه
 تجویز خواهیم کرد خصوصا میوه و آنچه از شیر کزنده و سبزیها
 و ترشیهها احتراز نمایند از گوشتها گوشت بره و کبک و طیور
 بزغال و جوان مرغ متنجنه یا کباب تناول نمایند گاه شربت
 از کلاب و عرق پید شک و تخم ریجان و ورق نقره یا آب چینی
 ترتیب دانه بنوشند و چون طبیعت بر مرض مستولی شود

دخیره

و خصوصا از ترشح چنیا مناسبت و اگر حرارت بر مزاج غالب
 نباشد باقی بر ترتیب دهند از آرو کندم که سبوس او را نکرفته باشند
 ناخواه زرنبا و مصطکی تخم کشنیز خشک شیر قند روغن کایاگو
 و اگر حرارت غالب باشد ناخواه زرنبا و داخل کنند و بعضی از ^{طبای}
 تجویز انار شیرین در میان خوردن این بیخ نموده اند و تجویز
 فقیر ظاهر است که اگر باین طریق بیخ را بخورند و بعرق بنشینند مطلقا ^{سوه}
 نباید خورد و الا مضرت میکند و جمع از اطبا بعد از پست و یکروز
 سفال این بیخ را خشک کرده بودند بچوشتانند و آن ابرامین خورد
 تا چهل و یکروز تمام شود بعضی همان پست و یکروز اکتفا میکنند چنانچه
 الحال متعارفت و بدستور اول نمک را پیش از روز چهل ^{چهل}
 دوم داخل طعام نباید کرد و بدستور دوم بعد از یک هفته از آنجا
 بیخ نمک را اندکی داخل کنند و هر روز قدر زیاد کنند تا آنکه بعد از

پست روز بستور اصحانک را داخل نمایند یعنی بعد از یک
 اربعین که از ابتدا خوردن خوب بگذرد تمام نمک بخورد و بعد از
 دو اربعین میوه می تواند خورد و جماع مضرت ندارد و بعد از سه
 اربعین ترشیها و سبزیها مضرت ندارد اما هر چند از اینها کمتر استعمال
 نماید اثر این پنج بیشتر خواهد بود و بعد از اتمام پنج یک روز بحمام
 رود و اگر وجع باقی بماند روغن نار دین بر بدن طلا نمایند بعد از آن
 داخل آب شوند چهاردهم این پنج را بچند طریق استعمال
 می نمایند اما طریق اول که مکرر تجرب کرده ایم و پرمیزگه دارد و مشقتی
 با خوردن او نیست و احتیاج بعرق کردن ندارد و بدن را جاق
 میکند و قوت مرخشد بسیار در عروق و اگر صحیح المراد باین
 پنج را استعمال نمایند کمال نفع می یابند و اگر جمیع نفع بسیار در عروق
 ایشان بهم میرسد باین طریق استعمال نمایند کمال نفع می یابند تجلیل

جنانست

جنانست که گشش همه از این پنج را بقدر حاجت مثل باقلا خورد کرده
 در قدر از آن بهمان نسبت که مذکور شد بچوشانند تا به نصف آید پس آن
 آبراب بستور نموده نیم گرم در کل روز صرف نمایند و از حلویات مذکور
 کاهر تناول نمایند تا رغبت باب داشته بماند و اگر خواهد کاهر کند
 قدر اضافه نماید پس است و یک روز باین دستور عمل کنند و درین
 طریق احتیاج نیست که در طعام و شراب آب چیزی داخل بماند و در تهیه
 طعام را نیم نمک کند و از میوهها و ترشیها و شیرینیهها و جماع و لبنیات
 احتراز نماید اما بعد از اتمام این پنج بدو روز طعام را تمام نمک کند
 و از میوهها خربزه شیرین و انار و از ترشیها زرشک و زغال و از
 شیرینها نعنای بعد از خوردن این پنج مضرتی ندارد و همچنین جماع
 بعد از اتمام اربعین مضرت ندارد و از لبنیات هر چند احتراز
 تواند نمود بهتر است خصوصاً تا دو هفته بعد از اتمام پنج اما طریق

دوم در باد مار تشنگ و مفاصل تجر به کرده ایم است که از این پنج و
 دارچینی و سورنجان و آرد کندم اندکی روغن بادام یا کاه و نبات
 و شکر سهال هر صبح حلوا ساخته نیم گرم بنوشد و ملاحظه این
 نزدیک بملاحظه طریق اوست اما طریق سیوم که در رمضان گفته
 مجربست بشرط آنکه ضعف تمام در قوه بهم رسیده باشد و ماده حرض
 در حشا نباشد است که ارتباط و دارچین و پنج چیز سفوف ساخته
 تناول نماید بعد از آن کلاب و عرق کاه و زبان بنوشد و گاه
 که پنج چینی تنها سفوف ساخته تناول نماید و نفع بسیار کند
 از آنجمله و فقر که از سر مستوجه صوب کرجستان بودیم یکی از وقتاً
 ضعف معده و وجع بعضی اعضا بهم رسید و از آن دو اما
 که همراه بود نفع نیافت آخر از این فقیر باین قرار گرفت که
 پنج چیز مناسبت و علاج بغیر ازین ندارد و چون آن شخص را

المنظر

استطاعت خوردن این پنج بدستور مشهور نبود و خصوصاً سفوف
 فقیر را یک دو پارچه خوب چیز همراه بود را ایم بان قرار گرفت
 که همان خوب را تنها سفوف کرده تناول نماید یکی آنکه ملاحظه
 خور نکرد و بعضی آنکه هفت هشت روز این سفوف را خورد و
 بالکلیه بر طرف رخ و حکیم عماد الدین محمود رحمه الله علیه در
 خود میگوید که شنیدیم و ندیدیم تا امروز که تا امروز از پنج چیز بدستور
 سفوف که نفع یافته باشد و فقیر ازین کلام بسیار تعجب میکرده است
 سفوف این را تجر به کردم و نفع کلی کرد و از جماعت بسیار
 هم شنیدیم که میگفتند که بدستور سفوف خوردیم و نفع بسیار
 کرد اما نفحش مثل آن نیست که بعرق نشیند
 دوم در خواص قهوه قهوه میوه است که از کوههای یمن که
 آورند و شیخ شادلی که در کوههای یمن صومعه داشته بود

انکه طبع در باعث پیدار ارباب ریاضت و قلت عیش نشانی
 میشود و مداومت مینموده تا صیام نهار و قیام لیلی آسان شود
 ازین جهت اگر متاضین را ملکه خوردن این طبع است و قوه در دو
 غلظت و غلاف بیرون را استعمال نشاید نمود و در بعضی بلاد
 مغز را بریان میکنند و با بویست داخل کرده همچو شانه و آب را
 میخورند و در بعضی بلاد مجموع مغز را با هر دو پوست او میخورند
 و آبش را میخورند و در بعضی بلاد مغزش را بریان میکنند چنانچه
 نیم سوخته شود و آن نقل میکنند و اولی آنست که مغز را با یک پوست
 بریان کرده همچو شانه و آب از آن بخورند چنانکه حضرت سجانه و
 تعالی در پیشرو و انا و میوه که قشر دارند حکمت غریب و صنع
 عجیب بعمل آورده که هر یک از قشر و مغز و قشر و مغز و قشر و مغز
 چنین که شیخ ابوعلی میگوید که خیار را با بویست بهتر است از جهت

انکه

انکه در بویست خیار جلابی است که خوردن بهتر است دفع جود
 مغز خیار میکند لهذا مویز را هم با دانه خوردن بهتر است و همچنین
 در بسیار از میوه صاحب تنعم بواسطه ادراک لذت مغز از
 قشر جدا نمایند و سبب سوختن او آنست که کوه کوهی جود بسیار
 کثیف است بسبب سوختن لطیف میشود و آنچه متعارف است که
 اول بریان میکنند و بعد از آن میگویند بجهت آنست که زود
 صلا یه شود و اما اولی آنست که اول بگویند و بعد از آن بریان
 و این اگر چه اندکی دشوار است اما نفعش بیشتر است چه هر
 درست بریان شود اجزای او بیک طریق بریان نخواهد شد
 و اندک اختلافی خواهد بود پس جزو که بیشتر بریان شده است
 لطیف تر از جزوی خواهد بود که کمتر بریان شده و قاعده
 طبع این میوه آنست که قدر شربت از او که پنج مثقال یا نه مثقال

در مفتاد و پنج مثقال آب صاف بچوشانند تا سی مثقال آید و
 بعد از آن صاف نموده بسیار گرم بنوشند و الا مضرت بسیار
 میکند و این میوه ~~خردوست~~ و تجربه فقیر مرد را در درجه اول
 و خشکی او در درجه دوم است و برالسنة عوام این بیت دایر است
 آن سیه رو که نام او قهوه است مانع نوم و قاطع شهوه است
 و بواسطه این بیت میان خواص و عوام مشهور است که پدید آید
 مرآورد و باه را نقصان دارد و اعتقاد فقیر است که باعث بر
 اشتها را این معز است که قسم از شراب که عفو صتی دارد و سطح
 زباز را بهم میکشد عرب از قهوه میکوبد و این بهل در مختار ^{بکوبد}
 که آن شرابی که عفو صتی دارد و عرب از قهوه میکوبد مانع نوم ^{است}
 و قاطع شهوه است و ظاهر اصحاب بیت مذکور قهوه بمعشر شراب
 را خلط باین قوه کرده و اگر نه برغم این فقیر بهاه و شهوه نقصان

میزان

نمیرساند و در ماده جمعی که باندک سببی در باه ایشان مضرت
 میرسد این تجربه بصحت رسید حتی آنکه شخصی مدعی آن بود که نه
 که قهوه بیشتر میخورد باه بجزکت میآید و این قهوه بواسطه ^{است}
 اصحاب ریاضت را پیوست زیاده میشود و پیداری آورد اما
 جمعی که مزاج ایشان گرم و تر است بواسطه آنکه حرارت مزاج را
 کم میکند و رطوبات را با الخاصیه بواسطه حرارت ظاهر میکند ^{زد}
 گاه خواب مرآورد از آنجمله شخصی را دیدم که مزاج او کمال حرارت ^{داشت}
 و شبها خواب میکرد مثل کسی که سرسام داشته منبر اضطراب میکرد
 چون دو سه شب بقهوه مداومت کرده خواب او زیاده ^{شد}
 فقیر آمد از رور تعجب میکفت که شمارا اعتقاد نیست که قهوه پیدار ^{است}
 مرآورد و در مزاج من عکس این اثر کرد بعد از تفتیش احوال او
 معلوم شد که بواسطه اطفاء حرارت و که اخن رطوبات خواب

آورده و مداومت بقهوه موجب ترک عتساید بافیون میشود
 و در قهوه فاو زهر منی است و او را منافع بسیار است ^{لیکن قبح}
 مینماید خصوصاً که از مادام که گرم بهم ^{رسیده} ^{رسیده} بنوشانند ^{آورد}
 ولیکن صداع مینماید خصوصاً صداع گرم را و در دفع خمار و
 صداع خمار بسیار نافع است و مالمیخولیار که از احتراق اخلاط
 بهم رنج نافعست و در مالمیخولیار که از کثافت و غلظت خون
 بهم رسیده بنوش نیاقتم و در مراقبا خالی از نفعی نیست و قهوه
 در حصبه و آبله نفعی تمام دارد قبل از بروز و بعد از بروز مکرراً
 در جمع که حصبه و آبله داشتند تجربه نمودیم نفع تمام کرد و اگر بعد از
 بروز استعمال نمایند اولی است که اندک مروری در داخل قهوه یا
 داخل شربت نمایند چه تجربه بعضی از اطباء سابق و تجربه فقیر ^{را}
 در حصبه بعد از بروز نفع تمام میکنند و چون قهوه بدن اندک

مضرتی وارد و مروری در مصحح است با یکدیگر استعمال باید کرد
 و مکرر تجربه قهوه را با مروری در حصبه تجربه کردیم نفعی عظیم کرد
 و قهوه را با مروری در زعفران استعمال کردن بهتر است و او
 اخلاط را لطیف و رقیق میسازد و در ربیع و بویسیر خصوصاً که
 خون بسیار آید نافع است و بول مراند و طبیعت را قبض ^{نمکنند}
 بلکه کام نرم میکنند و تشنگی را مرنشانند و اشتها را آورد و در ^{مضم}
 طعام نیز دخلی دارد اما نفع او در اشتها زیاد است بر نفع او
 از مضم و چون مسافر در وقت فرود آمدن چند فنجان او را
 بخورد از تعب سفر بیرون می آید و قهوه را مکرر بناید خورد در وقتی
 که معده ممتنع از غذا بنوش خوردن او مضرت است اول چند فنجان
 بخورد و طعام از معده اگر گذشته بنوش یا اگر غیبت بآب بنوش
 دو سه فنجان بنوشد و خوردن قهوه بعد از افسونیات طبع را

بسیار شگفته میکند سیوم در خواص چار طعم چار
 رویت از طعم قهوه اما منافع چار کمتر است از منافع قهوه و قاعده
 طبع است که یک مثقال از او در صد و پنجاه مثقال آب بجوشانند تا
 بهشتاد
 مثقال آید و طبیعت او گرم است و با اعتقاد فقیر در درجه دوم چه از
 حرارت او متضرر میشوند و در رطوبت و پیوست او مایل است اما از تجرد
 رطوبت او ظاهر میشود لهذا خوردن او موجب کسالت میشود و
 خواب اندک بر آورد و از این جهت مزاج او مثل مزاج روست اما
 خاصیت او زیاد است و نفع او در مضم طعام زیاد است بر نفع او
 در اشتها اولی است که او را با عود هند روغن نقل و دارچین و
 بجوشانند و چون عورات را زائیدن دشوار میشود زعفران یک مثقال
 در چار داخل کرده گرم بنوشند که نفع تمام میکند و چون چار و با
 و شیب را جوشانیده و شتر کنند قوی تر را که از باد یا بلغم بهم رسیده

بجز نفع تمام میکند و در کتاب صیدیه الوریحان که از مشاهیر
 علمائست و معاصر شیخ ابو علی است چار کرم مذکور است بعضی گمان
 میکنند که این چاهمین چار خطر است ظاهر اغیر اوست چار خاص
 مشهوره او چیر مذکور ساخته و گفته که از مر آوند در
 بعضی حکایات نقل کرده که هیچ مناسبتی با این چار خطر ندارد و العلم
 عند الله ان شاء الله تعالی منافع و مضار باقی ادویه

که از تجربه و قیاس برین فقیر ظاهر شده

در کتاب علاحد بیان خواص کرد

خواص و عوام ازین منتفع

شوند

م م م

35

VI

V.

BLANK PAGES



بسم الله الرحمن الرحيم

پوشیده نمائید که این پنج درین تاریخ مردم بران اطلاع و از استعمال این اشفع یافته اند چنین مسموع شد که بعضی اوقات دران بلاد که پنج از انجای آویند قحطی دران شهر پیدا شده بود و در بعضی اوقات توجه شده اغتذا باصول بنامات میگردید و چون این پنج عدد و بی دارد و طعم و رایحه که موجب تنفر باشد ندارد و درین باین بیشتر رغبت مینمودند اتفاقا در میان ایشان صلحان ^{صن} مزیه خاصه سود او به و مرغ علفه و تو اسی و مانند اینها از خوردن این پنج صفای کامل می یافتند و چون این حال مشاهده ایشان شد از آن زمین استخراج مینمودند و بدیگر مواضع میبردند و قشرها میبندند ما چون دران صحرا از کل آن مردم با آن پنج ^{سنگ}

بود بجز آنکه میبردند بی نمک میدادند و بتبلاقی ^{اکثر} تجارت بسیار قرار بان داده اند که بطریق که الحال ^{مخبرند} معمول است **و** بعد از آن که با پنجا آوردند تا اثر نیکو دهند در بعضی مفید بود ^{بعضی} فایده نمیداد بلکه مضرت میسازد و از جمله آن بیکم را که ^{مخبرند} شاه خنت مکان مغفور مبرور بوده او را فال طاری بشد ^{نصف} اعضایی و بجزکت ماند بعد از معالجات بسیار پایی ^{حرکتی} پیدا شد و دست او از حرکت ماند و چون اول استهوار ^{این} پنج بود در دادن این پنج با و اندیشیدند که بمبادا ^{می} بملاک شود صلاح دران دیدند که اول بدیگری ^{کنند} بعورتی قریب بود رسن دادند مفید نیفتاد بنا برین ^{ممن} بدادند و اما در ریشها و باهای آتشک که مدتها می میدید شده بود و هیچ شقیه و بکلیه دران مفید نیفتاد ^{داد}

کم مرضی از امراض بود که شفا نیافت و فصل در طبیعت این
 چون از قول قدما در باره او نصیبی نیست تا ممل تمام در تحقیق او
 هست مجله چون نفع آن در امراض سوداوی است و در طبیعت
 سودا برودت و پیوست است بنا بر قاعده که شفا من
 بضداست چنان ظاهر میشود که حار و رطب باشد چون
 ماثر آن در حرارت ظهوری ندارد مینماید که در مرتبه
 بلکه مرتبه اول باشد در حرارت دیگر چون فعل آن ^{اول} رقیق
 و تسنیل و تذبیب است نه تغلیظ و اججاد و متحد برودت
 باید که در طبیعت آن حرارت باشد زیرا که طبیعت ^{معتدل} دوازده
 از افعال مذکور قاطب است و هرگاه که معتدل نباشد
 که باره نتواند بود دلیل آنکه قوی حرارت نیست آنست که
 نیک شیره مقدار رود و دیگر استعمال آن احداث حرارتی

زیاده

زیاده مینماید و اما آنکه رطوبت است نه مایس همین دلیل ^{رط}
 جاری است چنانکه افعال مذکور در مقارن پیوست ^{ند}
 شد لیکن جایز است که در پیوست قلیل باشد و ^{وی} ^{سطه}
 مصاحبت آب بسیار پیوست منکر شود و بر طوبت مایل شود
 میتواند بود که بواسطه همین رطوبت مکثیه دفع پیوست کند
 و این احتمال قویست لهذا در حکم رطوبت و تا ممل تمام ^{مخلاف}
 حرارت که با وجود آن کم آن برودت آب با کثیره ^{میشود} منطقی
 و اما درین که در آن رطوبت فضلیه است تردید نیست ^{و مراد}
 از رطوبت فضلیه رطوبتی است که در مزاج نشده باشد ^{و مزاج}
 تمام اجزاء آن نباشد و دلیل برین آنست که سورج ^{راخ}
 میشود و باندک نرمانی متفتت میشود و چون این ^{رطوبت}
 فضلیه حرارت نشد و جمله میکند قسمی که اندک ^{شد} کهنه

بجز می دانند بواسطه آنکه تاثیر قوی میشود فصل در منافع
 آن هم کس منافع انرا در قروح آشک که بشقیه و تطلیه و مسکه
 تدایر متعارف منافع میشود و مشاهده کرده اند بعد از آنکه
 درین قروح کاهیده و ذبول شده باشد بعد از خوردن
 این پنجه بصحت و قوت اوله رجوع میکند بلکه بسیاری از
 بهتر میشود و سرخ و فریب و بصف و طراوت میشوند
 و مرآت و کریمهای صلب سوداوی فایده عظیم دارد ^{نفس}
 که آفتاب برف و یخ میگذارد این پنجهها را میگذارد در ^{دانه}
 الثعلب و دانه الخیر بر نافعت اما نفع آن بصعوبت بر منیر ^{آن}
 برابر نمیکنند و حملت که در مایه الخویلیا و جنون و بعضا
 کهنه نیز نافع باشد اگر چه در نسخه طریق خوردن این پنجه ^{ناید}
 اما آنچه مشاهده رسیده و در برص سیاه و بفقو سیاه

بجز

بسیار مفید است و در سرطان بواسطه آنکه مرض در کمال
 صعوبت است با در نافع میباشد عورتی را سرطان ^{حجم}
 بود در سن سالی تقریبا و بواسطه آنکه عقیم بود و فرزند نمید
 و اگر حل میشد زود اسقاط میکرد او را بعد از تسقیه ^{حینه}
 دادند مرض او بالکلیه رفع شد و فرزند آن متعدد آورد
 و بزرگ و کامل شدند و چند کس مراد دیدم که سرطان ^{داشتند}
 و حامله شدند و در وقت وضع بواسطه افع عضو قوت
 دفع جنین و ناب و جع شدند مطلقا نداشتند مردند
 و بسیاری حامله نمیشدند و حال ایشان اصلاح میبود اگر این
 پنجه را میدادند با ایشان نوشند فایده عظیم می یافتند ^{اما}
 چون خواص این پنجه تمامی مردم را معلوم نبود بعضا بنا بر نزد
 و در حروب بواسطه آنکه مواد تحت الجلد را بجز و دفع ^{سکند}

نفع تمام خواهد داشت و اما نفع او بمشقت پرهیز برابری
 ندارد و خالی از نفع ظاهر نیست و در او امداد صلبه سفرو
 فصلی و نفع تمام دارد و در مفاصل سوداوی نافع است
 اینست منافع که این پنج اکثر آنها مشاهده این مخفی شده
 و اما منافع که در نسخها نوشته اند مطلقا درست است
 نیز باطل نیست اما از برای هر يك از صحت آن و خطا و حجا
 بیان کنیم در نفع او در انزاله عادت فیون از افیون
 بواسطه تقلیل دم و روح مضرت عظیم بشارب آن میرسد
 و آنکه ترك نمیتواند کرد چنانکه در رساله که در افیون
 تالیف کرده ایم بسبب آنست که روح و حرارت بدنی بسبب
 ذاتی ماقبال بدن نیست و از خوردن آن اجتماعی حاصل
 میشود که بقوت تمام عود میکند و لایزال در این چنین
 حال

مبتلا

و مبتلا باین وبال است و پنج جنبی چنانچه مذکور شد برقیق
 و از خون رقیق روح بسیار متولد میشود پس وضعی که از
 حاصل میشود و برودت و بیبستی که انرا هست بجزارت
 و رطوبت داتیه یا عرضیه این زایل میشود خاصه در من
 و غالب آنست که بتدبیر دیگر در انزاله غایب افیون حجت
 و خواجگی بهر خواج شمس الدین محمد محمدانی بعد از آنکه بیست
 افیون و برش و مانند اینها با فراط میخورد پنج جنبی خورد
 خوردن آن عادت بر طرف شد و بقوت و حال او
 نمود و بسیار بی نظرو چنین کردند و کسانی که بواسطه
 او جاع و دمه فیونی شده بود ند چون او جاع را بر طرف
 ساخت این عادت را نیز بر طرف ساخت و چندان مشا
 شده که مشکل است جبران بجهت رفع عادت از آن جور
 دن

فایده یافتند و بدانکه منافعی که در نسخها نوشته اند مطلقا درست نیست و مطلقا باطل نیست و ما از برای هر یک از صواب و خطا و حقی و حکمی بیان کنیم بدانکه آورده اند که این در مرض استسقا مفید است و این کاهجی ^{مستوی} بود که سبب استسقا و ابرام مذکور باشد خالی از نفع است اما اگر زرقی عظیم یا طبیبی یا لجه عجب که مانع کند در بد که احتمال نبرد دارد اما در طبیبی فایده آن مقدور و ضرر معلوم و در قسم باقی بواسطه آنکه مرض از رطوبت حاصل و تطیب این پنج بسیار است نفع به دارد و ضرر قوی دارد چنانکه آنقدر هرقی وادوار که آن میکند آن تطیب میکند بگر آورده اند که در مالنجولیا نافع و این چوب چمنه آنکه خون را صافی و مشرق و نورانی میکند

در نسخها نوشته اند که این کاهجی مستوی بود که سبب استسقا و ابرام مذکور باشد خالی از نفع است اما اگر زرقی عظیم یا طبیبی یا لجه عجب که مانع کند در بد که احتمال نبرد دارد اما در طبیبی فایده آن مقدور و ضرر معلوم و در قسم باقی بواسطه آنکه مرض از رطوبت حاصل و تطیب این پنج بسیار است نفع به دارد و ضرر قوی دارد که آن میکند آن تطیب میکند بگر آورده اند که در مالنجولیا نافع و این چوب چمنه آنکه خون را صافی و مشرق و نورانی میکند

و کثافتها

و کثافتها و کدورات که موجب اطلاق روح میشود و در میان اینها مستلزم رفع این علت است و بعد مالنجولیا از اقسام آن و ما نیامر اقیاط و قطرب همین حال دارد و آنچه آورده اند که خدام را مفید است چنانکه تصفیه و ترقیق چون میکند و از آنکه تفقد است که لازم این مرض است مینماید و مؤثف که مکره چون است بعرق اخراج میکند و از آنکه که لازم این مرض است مینماید الحاصل همه وجه نفع تمام درین مرض ما نفع آن در لقوه سبب آن اگر موافق تجزیه واقع شود آنست که مراد مشخه و منزه را بتعریق اخراج میکند و اما فایده آن در برص سیاه ظاهر است و در برص سفید چنانکه چون صافی رسو درین اوقات بسیار میشود و از آنکه رنگ غذای عضو بر روی میکند و ماده مرض را

مبروض

نیز شیا فشا بتعریق در ایام دراز بواسطه آنکه قوی کرده است
 اخراج مینماید و اما فایده او در قوی کردن باید دانست که مراد
 از لفظ تشنج امثالی عضلات و اعصاب و رباطهاست و در یکی
 که از انصباب مواد در یکی اعضا حادث میشود نفع این پنجه
 حاجت ببیان ندارد و اما قوی که متعارف است و در هیچ
 امعاست بواسطه خروج و ما یخرج بالطبع نفع این دوا
 در انزاله ممکن و از زمان اوست و اگر نه بانکه معلوم نیست کحل
 قوی صعب کند بمشقت برهنه او نمی آید و اما فایده او
 ورنه که انرا تبریگی که نکو میگویند آنست که رطوبات غلیظه
 که مترتب شده در حرم عضو بواسطه لطافت بخار لطف
 میشود در مدت مدید و بعرق و بخار رفع میشود
 که ماده و سبب منقطع میشود بواسطه حمت و همین
 دلیل

بواسطه تخلیل و ترقیق ماده محضات قوی

نفع

نفع او در عرق النساء ظاهر است و اما مرض کجلی بواسطه تخلیل
 ماده بتنجیر و تبیین و توسع مسام جلد و تصفیه دم از کدورت
 و شوائب مغلظه و محرکه و همچنین امراض مقعد و بواسیر
 آنکه حدوث آنها از مواد غلیظه سوداویه میشود و این
 دوا را در دفع سودا اثر عظیم است و اما نفع او در تشنج
 بواسطه تلطیف ماده و اصلاح دم و انزاله کیفیت سودا
 از اخلاط اعضا اما نفع او در مفاصل تراخچه در وجع المفاصل
 گفته شد ظاهر میشود بانکه ماده این در صعوبت و غلظت
 کمتر است از آن و اما نفع او در داء الفیل دوا می بود
 تصفیه دم و نزول سوداویه و غلظ مواد است این سبب
 نفع این دوا در مرضهای مذکوره معلوم است
 که این پنجه در امراض کثیره صعبه مزمنه نفع و قوت تانیست

بجیشتی دارد که بعد از آنکه در امراض مذکوره از سایر اجزای
 مایوس گشته باشند از استعمال آن بخاج تمام و فلاح مالا^{کلام}
 حاصل شود از اینست که گفته اند که پرورش و از اجزای^{است}
 بتخصیص روایت کرده اند که از حوالی ظلمات می آید و ^{خواه}
 این طن صواب باشد و خواه خطا سبب نفع کلی این دوا ^{نیز}
 از چند وجه است و محتملست که از تمام وجوه باشد محتمل^{ست}
 که غیر معلوم از وجوه نهاده از معلوم باشد و لا یحیطون^{بشئ من عمل الا بما شاء}
 و چه اول آنست که بخار این دوا ^{بعد}
 از طبع و نفع کامل و تلطیف حرارت طبع آبرو تمیخ ^{آن}
 دوا بان هم در ظاهر بدن و هم در باطن او تاثیر میکند
 اما در ظاهر ظاهر است و اما در باطن حجه نفوذ ^{باطن} او در
 از راه که در استنطاق و تنفس از آن اثر کلی بدماغ و نف

دوا

و مجری میان انف و فم و حلق و قصبه بریه و دل میرسد و از^{جذب}
 این بخار که شوائب از مرمسام بدن میکند همه جای باطن^{میرسد}
 و چون بخار از مسامات بدرون رفت بواسطه ^ض نبضت عروق
 به بسیاری از مواضع بدن میرسد پس چنین ظاهر شد
 که هیچ جانبیست از بدن که این بخار در آن تاثیر بسیارند^{ارد}
 و حد ثانوی از تاثیر این دوا خوردن آب گرم است که
 بالخاصیت و بالطبع منجذب میشود در عروق زیاد ^{نیک}
 آب فقط منجذب میشود و این معنی بر سایر این دوا
 ظاهر است که از خوردن این آب اصلا ثقل نمیمانند ^{سبب}
 این سرعت انجذاب آنست که بجزارت طبع این آب در عروق
 لطافت شده همه آنکه سر آنرا بسته اند و بخار ^{چون}
 راه بیرون ندارد بسردیک میرسد و متخیل ^{بیشود}

و بار در ديك ميرنيز و علي هذا آب اود لطافت عرته
اعلا رسیده و اینچنین آب چون در معده رسد نرود
عروق نفوذ نموده بجزک و سایر اجزاء بدن میرسد ^ص
که حرارت طبع هنوز باوست و ان موجب رعیت نفوذ ^{ست}
و چون خود در کمال قوتی و لطافتی چون و اخلاطی که مزاج
مصاحب اویند لطیف میشوند و بر وقت ایشان زیاد
از قدر طبع میشود و معلوم است که همچنانکه باعضا ^{مد}
غذا میرسد که اگر منقطع شود این عضو ضعیف ^ن
میشود و همچنین مواد امراض باوجود آنکه صلابه ^{ده}
از قدر متعارف داشته باشند اغتذا بمواد مناسب ^{میکند}
و هرگاه که مواد بدنی این حال پیدا کرد مرضی که از ان
انما و نشود داشته باشد در کمال این و وفادت ^{شود} ضعیف

هرگاه

هرگاه که این حال بومافیو ما برو وارد شود بسیار ^{نمکنند}
که از ان اصلا اثری نماند و چه در ثالث است که بدن
میکنف کیفیت بخار محلل میشود و این کیفیت میماند
در بدن بواسطه قوت او و ورود و عدم انفصال با ب غیر ان
و عدم تبدیل ثیاب و مسام بدن اکثر اوقات ^{ست} مفتوح است
و برقی بخار مزید تفتحت و این موجب وصول کیفیت
دواست با عماق و در تحت الجلد خود الیه میرسد ^{از انجا}
شیاقتیا با قاصی بدن میرسد و در عرق بدن ^{سطه} بوا
انکه حرارت در او تاثیر بسیار کرده و اخلاط جارح حاده
مصاحب و ست تحلیل تمام هست و در روح همچنین
و بسیاری از اجزای نیز در منافذ جامه نیز هست این و
متذمراست که قوی حاصل شود خاصه در ^{دون} جلد و ^{تحلیل} م

او آنچه در دست از مسام بواسطه آنکه اثر مافی السلام او
 مطاوی ما سبق معلوم شده آنست که اگر شخصی چند روز
 غده از غده ها چند صلب قوی باشد در آب کرفس
 بکارد بسیار نرمانی نکند پس اگر در مدت چهل روز
 این آب بمجال تذبذب استعمال کنند از باطن بموضع اله
 میرسد چنانکه آب مشروب با قاصی اعضا میرسد
 و با خون بجهت مجازی میرود بدلیل آنکه بوله در چنان
 بسته سرخ می آید و هرگاه که هر روز بان موضع برسد
 قوی خواهد کرد و یوما فیوما خواهد شد و هرگاه که کم
 تخلل و اسمبل میشود چنانکه محلل و یوما فیوما قوی شود
 که اثر او کیفیت از و تمام زایل نشده اثر دوا دیگر
 و محلل نیز یوما فیوما که میشود هرگاه فاعل قوی شود

ضمیمه

ضعیف فعل بالجملة وجوه وقوع یابد و اما در قروح و
 بواسطه روایت ماده غذای آن قرصه ناصور میشود
 که آن روایت بر طرف شود اخلاط صلی که فاسد
 روایت این باشد یا بتجلیل رود بواسطه قوت محله
 ناشی شود و طول ملاقات او بدن را بر طرف شود
 مجموع این امور و امثال آنها دفع شود بر طرف شد
 اینها بسیار صعب نباشد و اما در سایر امراض کور
 سبب علت آنها اکثر مذکور میشود فصل در شرایط
 خوردن پنج اما شرط منقسم بدو قسم یکی آنکه متعلق
 بنفس این دوا دوم آنکه متعلق است باستعمال دوا
 و در آن چند شرط است اول آنکه سرخ باشد سفید
 و سفید او با آنکه غالب سنگین دارد دلالت بر غلبه

فجاجة وقد نضج حرارت میکند و این چنین پنج طبع او
 نیز سرخ است دوم آنکه سنگین باشد چنانکه سبک
 او کهنه و پوسیده و کم قوت است بنا بر سبک بواسطه
 غلبه اجزای هوای خفت پیدا میکند و اجزای هوای خف
 مزاج است و بخجل موجب تاثیر هوای خارج دریا ^{طن}
 و تحلیل قوی او سبکتر است و سبکتر است و سطح ظاهر مستوی ^{شد}
 چه آنچه بر خلاف این باشد آنست که در زمین کم
 رطوبت غیر مجازجه یافته و پس بر و غالب شده و معلوم
 که این چنین دوا جذب غذای خود نتوانست که هنوز اشغال
 نیافته بیرون آورده اند و رطوبات غیر مجازجه و مفا
 نموده و جوشیده ماند و ضعف و نقصان این ظاهر ^{شد}
 چهارم آنکه متوسط باشد در کوچکی و بزرگی و اکثر ^{خین}

بناشد

افراط در بزرگی چندان مذموم نباشد مادامی که جمیع ^{صفتها}
 حمیده باشد و اما خورد با وجود آنکه در اکثر حالات ^{انقل}
 میباشد بواسطه نقصان موقوت و کمال نیافتن ^{نیفتن}
 طعم نباشد زیرا که طعم غالب دلیل است که جسم بکود ^{طعم}
 غالب درونی خود کرده و احداث طعم نموده و چون او در اصل ^{خالی}
 از طعم است بعد و بت مایل هر چه چنین باشد مغیری
 بر و مستوی شده خواهد بود و اینچنانکه مغیر ^{مبدل}
 مزاج است ششم راجحه با و نباشد به همین دلیل هفتم آنکه
 مزاج ظاهر مخالف باطن نباشد بلکه اندکی سرخ تر
 و ناسوی این دلیل آنست که مزاج از خارج استعاضه
 نموده باشد هفتم آنکه چهار دانگ آن قسم سنگین ^{بود}
 دانگ سبکتر باشد دلیل این درین مقاله مذکور ^{است}

نفسه آنکه مستوی الاجزا باشد در صفات مذکور آن
 لون و صلابت و لین است ^{همه} آنکه در آوردن او
 از مغیرت و مفسدات نگاهدارند مثل آب دریا و نم
 باران و گرمی آتش و آفتاب و محاورت چیزهایی که مغیر
 و مفسد مزاج است مثل کافور و زعفران و چند پسته ^{مشک}
 و امثال آن و این شرطی است عام اکثره و اها را بازد ^{همه}
 آنکه درست باشد و ناکوفه ^{بجلیل} آنکه قوت او ^{نیز}
 میرود از خوب و بد و متمیز نمی شود و همچنین شرطها که
 در جمع و حرن عظام را آورد اینچنین ملحوظ دارند
 قسم دوم از شروط آنست که متعلق با استعمال باشد
 و در آن نیز چند شرط است اول آنکه هیچ ^{کوب} چنانکه
 شد بعضی سبک باشد و بعضی سنگین و ^{کوب} و ^{سنگین}

شد و هر آنکه از اجزای پاره کنند به تنگی کاغذ
 و اندکی از آن کمند تر حاصل چنان ساید کرد که در ^{مقیه}
 اول جوشانیدن طبع استقصام تمام قوت او خود ^{بشد}
 و آن قدر قوت نماید که در مرتبه ثانیه که مطبوع شود ^{بسیار}
 او و چوب پیدکهنه نمی نباشد که در چوب پیدکهنه ^{قوتی}
 و ^{بجمله} است و در مثل آن هست و گاه هست که میگویند
 یا بعد جوی خود و با قلا خورد می کنند و آن بد نیست
 سادامی که مانند آرد ریزه نشود و اگر شود آنرا بد ^{کنند}
 بوزن آن بچی که بطریق مذکور باشد اما آنچه مانند آرد
 شده در و چند مضرت است یکی آنکه در و قوتی ^{نمایند}
 برای طبع مانده دیگر بعضی از اجزاء او باب مشروب ^{این}
 داخل میشود و در آن هر چند مضرت است یکی آنکه کم ^{میشود}

برای طنجی تا نیمه دوم آنکه قوت در طنجی اولی زیاد ^{قد}
 مطلوب میشود و هم چنانچه بفرطی خوب نیست ^{افراط}
 مضامت سیم آب را غلیظ میکند و در ^{مسالك} ممانند
 عروق دقیقه نفوذ بر وجه مطلوب نمیکند ^{چهارم}
 آنکه او نیز در بعضی مجازی مینماید و احتمال تسدید ^{دارد}
 دیگر آنکه چون در مقدار کمتر از باقی اجزاست تا ^{بفعل}
 و از حرارتی طنج و غیر آن متسا به نخواهد بود پس تا ^{بیشتر}
 مادیکر اجزای متسا به نخواهد بود شرط دوم ^{در}
 معین است بدستور مذکور که بتجربه بصورت ^{سید}
 مادون آن غیر مآثر و مافوق آن مضامت ^{چهارم}
 طنج که اگر سفوف سازند یا مجنون کنند یا ^{غیر}
 بدستوری که بقداری می آید ترتیب یافته باشد ^{خاصیت}

مطلوبه

مطلوبه از و بفعل نمی آید و تعیین آب در میان ^{ماتعا}
 بواسطه آنست که قابل همه قوتی هست که منافات ^{قوتی}
 ندارد و مالوف همه طبایع است ^{بچه} آب ^{بچه} زیاد
 بران موجب صعب یا بطلان قوت آن میشود و ^{مکثر}
 موجب غلظت قوام و تاثیر و زیاد از ^{جد} ^{مطلوب}
 درین امور شاهد عدل و حکم صدق است ^{ششم}
 پوشیدن سر و در وقت جوشیدن تا ^{انجیره} که
 حامله قوت اوست بیرون نرو ^{قوت} اول ^{از} ^{نیاید}
 هفتم آنکه بچوشانند تا ^{جدی} معین ^و آن ^{مکثر} از
 ثلث است که استیفا و استخراج قوت ^{اجزای} ^{مطلوب}
 نشود ^{هشتم} آنکه بخار آن در وقت سرد ^{یک} ^{بیشتر}
 و ^{یک} را زیر لحاف بردن می باید که در ^{روی}

ونقصام

او در آید ^{نهم} آن بخار که بعیت بیرون می آید ^{ضایح}
 نشود ^{دهم} برای مصیحت صرف شود ^{و مصیحت}
 که بخاری که بسیاری از قوت دو ابا و است بعضی در
 بیرون بدن تفتیح مسام کند و رطوباتی که بواسطه ^{حرارت}
 بخار در میان و سیلان پیدا کرده از مسام بیرون آید
 و هم چنین بدماغ از تنفس استنشاق و بر شدن ^{سوروی}
 اثر کلی میکند و رطوبات غلیظه که در دماغ ^{سکند}
 و در سینه و شش بر تنفس اثر عظیم میکند حاصل آن ^{بخار}
 در ظاهر و باطن بدن باثیری قوی میکند اما تاثیر آن
 در اعمالی بدن زیاده از آنکه در اسافل میکند ^{انکه}
 بالطبع صعود بخار بجانب بالاست و در تنفس نیز بالای ^{بدن}
 متاثر میشود ^{دهم} آنکه از آن آب مقدار آنکه بخار آن

بگردد

بیرون آمده باشد و حرارت او هنوز فائز نشده باشد ^{یک}
 یا ^{بالرغم} پیاپی باشد بعد از تصفیه یا این آب بخار است ^{و بالقوه}
 آنچه بخار در جوف اعلا اندکی کرده باشد بعد از این ^{جوف}
 اسفل اعضا فاضله آن بکند و در عروق باسنا ^{دقیقا}
 نفوذ کرد تفتیح آنها میکند و در جگر هم چنین و از آنجا ^{از مهر}
 اجوف باعضای میسازد و آنچه مذکور شد از منافع ^{اید}
 بفعل می آید یا زدهم آنکه بقیه آن در نصف کند ^{نصف}
 صباح تا پیشین و نصفی از پیشین تا شب ^{جرعه}
 بجای آب پاشامد و در ^{دهم} قدری در دیگ ^{طما}
 و در شرابها بلکه در ابرق طهارت کند تا از هر ^{ازین}
 آب در بدن اثر عظیم حادث شود ^{استخرا} سیزدهم آنکه
 اطعمه و ماکولات او ^{بقلیب} سیمک باشد ^{در غمک} حجه آنکه در غمک

اعضا و تخفیف رطوبات و این معنی منافی فعال این
 چنانچه مذکور شد چهاردهم آنست که از خوردن ^{شبهها}
 و شیرینها و لبنات و هر طعامها بغیر از چیزی چند که مجوزا
 احتراز نکند و سبب آن معلوم است و حاجب فصل ندان
 یا نرد هم احتراز میباشند مطلقا و سبب آن نیز معلوم
 است شائزدهم از اعراض نفسانی مثل غم و غضب ^{شد}
 مکرر حکمی مقتضی یکی از اینها باشد مثل غضب ^{بعضی}
 احوال و آن نیز از بصیرت چیزی مخفی و مستور نیست ^{همه} هفدهم
 از حرکات عنیف و مجلا جمیع آنها که حافظ صحیح آنها را
 می باید رعایت دارد و شارب این دو را برامعی داشتن
 آنها اولیست هجدهم خشک کردن پنج چوشانید ^{است}
 و آن چنانست که در سایه خشک کند و طریقت آنرا ^{بالکلیه}

نشو

نشک کند تا از تعفن محفوظ باشد و اگر زمستان ^{شد}
 و هوای غمناک بافتاب با حرارت آتش ملایم خشک کند ^{و در}
 کیسه و کاغذی کند و بر آن بنویسد که پنج روز مرا ^{آنها}
 نیز بچوشانند بدستور روز اول و در روز پنجم ^{بچوش}
 پنجم بکار برده باشد تا این پنجاه و بار چوشانیده ^{خورد}
 شود

اما در خشک کردن مبالغه باید کردن نور هم
 آنست که این پنج حلوا می نزنند یا داخل زفت کرده ^{سبز}
 اقرع نهند تا خشک کرده به جراحی افشانند ^{بسیستم}
 در وقت خوردن رقیق کردن تغییر جامه میکند و بجای
 نرود همچنانکه در مجازی که در بیرون بدن تا نیز کرده
 قوی از و در جامه و بدن می ماند که از دوام ملاقات ^{تا نیز}

عظیم حاصل میشود اگر این شسته شود این اثر باطل شود
 و در مطوبت بدنی بواسطه طول تاثیر قوت و حرارت
 غریبی تاثیر مییست که کمتر از تاثیر قوت ^{ند} و ^{لایق} نیست
 که تا بجای مبالغه نموده اند که دست و روی ^{نشوند} ^{بآب}
 پیست و بیکر بدن را از هوای سرد نگاه دارند ^{در زمانه} ^{خاصه}
 که مسام بدن بواسطه تعریق منفتح شده باشد ^{که درین}
 هنگام برودت هوا در اقصای بدن نفوذ کند و آن
 تحلیل و تبیین که مطلوب است که بفعل آید ^{بفعل} ^{باید}
 و دیگر مضرت های کلیه وی مینماید واضح باشد ^{که بغیر}
 بدن در حرارت و برودت موجب بول ^{میشود} ^{ترکیب} ^{بدن}
 و تخلفات و تکالیف متعاقب بپند ^{میشود} ^{میشود} ^{عظیم}
 قیاس از گرم کردن است و در آب سرد انداختن ^{بدن} ^{با}

که

کرد که بعد از آنکه این مکر کنند بانندک سعی ^{میشود}
 با وجود صلابت قوی که او راست پس واجب است که بعد
 تعریق توقف تمام بکند تا بدن بمال اصل ^{بعد} ^{عود} ^{نماید}
 ازان اگر تردد داندک کند ^{رواست} ^{پیست} ^{و در} ^{آنست}
 که بگذارند که آب پنج که مدار شرب و شربت بر آنست
 سخت سرد شود که موجب جلادت قوی ^{لنجی} ^{یا} ^{وجع} ^{قوی}
 در اندرون شو ^{پیست} ^{وسیم} ^{از} ^{اموری} ^{که} ^{محدث}
 مرضی باشد خاصه مرضی که منافی باشد ^{خاصیتها} ^{که}
 ضرورت معالجه او را مقدم باید داشت ^{باستعمال}
 چیزی چند باید کرد که موافق ^{غرض} ^{حمی} ^{باشد} ^و ^{چند}
 باشد و پرهیز باطل شود این چنین حال بسیار واقع
 شود و سعی بیفایده ماند پس باید که احتیاط ^{در} ^{بمیخ}

رفع این چنین غالبها بکند فصل در تفاوت این
 در خوردن این دو و آنحقی نماید مزاجی که برودت و سستی
 بر و غالبت خاصه که در آخر سن شیای اول کلهوت ^{شد}
 امتناع ازین دو و اتم و بالغ است و اطفال بواسطه ^{رطوبت} غلبه
 ازین کمتر منتفع شوند مگر مزاج اصلی ایشان بواسطه ^{مرضی}
 تغیری یافته باشد که این هنگام محتمل است که نفع بسیار
 ایشان رسد خاصه کسانی که آخر سن صبی و اول شبان
 باشد بواسطه امراض سوداویه که قریب بدق شیوع ^{است}
 اصل کرد که ایشان میتوانند بود که بسیار منتفع ^{ند}
 و اما مشایخ تا آنکه رطوبات فضلیه ایشان بواسطه
 عارضی بطرف میشود و دق شیوخ ایشان بر طرف
 شود بصلاح آمدن ایشان بواسطه انحطاط ^{می}

بسیار

بسیار در و راست و چند کس را دیدم از پیران که بواسطه
 خوردن این دو اول نوبت حبس بول شدند بول ^{سط}
 رطوباتی که بواسطه مجذب در عروق ایشان بلعضا
 ایشان بواسطه ضعف قوت تمام بعرق من دفع نمیشد
 و بجانب کرده و متناهی آمد و چون درین طویل ^{فنا}
 طویل یا اخلاط غلیظه مختلط میشود و اما تقطیر ^{سط}
 ضعف ماسکه پیدا میشود و بهیچ وجه من دفع نمیشد ^{و بعد}
 ازین بسیاری نمیکدشت که از هم میگذشتند و ایشانرا
 از چیزهایی که بی اختیار اتفاق افتاد و زیدن باد شمال
 بود با وجودی که در میان تابستان بود که آن دخل ^{کلی}
 در حبس بول ایشان داشت و می پند که اگر بجانب ^{منا}
 عود نمیکرد در اعضا می ماند و موجب استقامت ^{و اما}

و بواسطه کثرت و غلبت قوت ایشان از دفع طویل تر
 و حبس بول بیشتر و بعد از آن خطرها می شود بدین نشانه

امزج بارده مرطبه که بلغم فراينه دروغالب باشد اين دوا
 در وضرر بسیار است چنانکه حرارت ضعيف او در
 مزاج تاثيري ندارد و طوبت او ضرر بسیار ميرساند
 اما در مزاج صفا و بي نفع في الجملة ارجح اصلاح است
 آن مزاج ميکند و حرارت او را متعطل مي سازد بلکه
 سوخت و صحت او را ميشکند و در و اعتدال ^{وقوتی}
 احداث ميکند و اما در دموي مزاج نيز خالی از
 ضرري نيست تا اگر گویند که حفظ صحت بمثل است
 و چنانچه گذشت غالب رطبع او حرارت و ^{سختی}
 است پس بايد که دموي مزاج را صحيح در اين دوا
 بسیار مفيد باشد گوئيم که اين دوا بواسطه ^{تست}
 مشابهت طبيعت دم بلکه طبيعت ساير اعضايش

بحا

بلکه احداث کيفيتي ميکند و امري آنچه بدن را مست ^{بدن}
 از حرارت و طوبت که موجب اعتدال اوست بيرون مي آورد
 و بدرجه بالاتر از آن که مرتبه افراط است ميرساند و ^{بدن}
 قياس باقي اخلاط و ساير اجزاي بدن پس مشابهت کيفيت ^{بدن}
 نخواهد بود بلکه غالب بر کيفيت بدني و خلط خواهد ^{بود}
 و در طی این کلام حکم بر آنکه موافق دموي مزاج نيست ^{ظاهر}
 و اما اختيار اوقات فصوله در شرب اين دوا بدانکه
 بهترين اوقات در امر وسط بهار است و او اين ^{نفس}
 و طرفين صيف که اهل پنجم تعيين آن در ربيع و اول ^{نفس}
 کنند و بدترين اوقات زمانيست که بزودت ^{تکشف}
 مسام نمايد و شايد که ظاهر قياس عقل مقتضي آنست ^{که}
 اسنان امزج و فصوله و بلدان متساوي الاقلام

باشند در استعمال د والیکن در نظر تحقیق چنان ظاهر
 میشود که اسنان متساوی باشند چنانچه گذشت ^{و غرض}
 و بلدان برابر باشند فصل در مقدمات خوردن آن ^{جمهور}
 بر آنند که قبل از استعمال آن اسهال خلط فاسد
 بکند اسهال خلطی که سبب مرضیت بکنند تا آنچه بماند
 اندکی باشد و این پنج در اصلاح و دفع آن قوی ^{باشند}
 و بر طینت لپت تعیین منضج و مسهل و ملین در خود
 هر مرض و مزاج نشانت اما طریق آن علی سبیل التمام
 پیاوریم که اگر آن پنج معمول دارند شفا و صحت متعارف
 افتد از جمله هرگاه که حجه قروح و نواصیری که از آن
 فرنگ پیدا شده باشد منضجات آن مرکب از پود ^{سست}
 هلیله زرد ^۳ هلیله سیاه ^۳ کاونر بان ^۳ باد زنجبیل ^۳

بجز

اخیر الوی بخارا ^{۱۰ عدد} مویز منقی ^۵ بنفشه عناب ^۳
 اصل السوسن ^۲ تخم کاسنی ^۲ پنج کاسنی ^۲ تخم خیار ^۲
 کلقتد افتابی ^۵ ترنجبین ^۵ و مسملاتی که در مطبوخ
 داخل میشود ترید و اقشون و سفلیج اینها را از رو ^{بر}
 اصل داخل کنند تا هر چه بوی و ما فیوما نضج یابد اینها
 اخراج کنند و کمتر بماند تا هم نضج قلیل باقی اسهل باشد
 و هم دفع آن آسان تر و داخل اهل بلجی در اول مرتبه
 اول تا فایده آن بیشتر بظهور رسد زیرا که عمده آنند ^{در}
 تصفیه دم و تقویت اعضای غذا که بواسطه ارجاء ^{ادویه}
 منضج سست شده باشد بواسطه انصباب موی ^۳
 فاسده در احشای ضعیف یافته تلاقی کند و دیگر ^{صد}
 که تبیین آنها مستلزم تطویل کلام باشد و این ادویه ^{تاریخ}

چهارم معمول دارند و در پنج مضاف با اینها سنا مک
 پنج مثقال تا هفت مثقال کنند و چون دافع اکثر ضما
 سنا کل شرح است و فی الجمله اسهال برسدیل عصر دارد
 سه مثقال داخل کنند ندیده اند که استعمال سنا
 بی کل کرده باشند اگر طبیعت چندان لینی پیدا نکند
 باشد که روز ششم و هفتم نیز داخل کنند و جهت اصلاح
 از نیم مثقال تا دو مثقال ریوند چینی در جلاب اگر به نرسند
 نفع کلی دهد و روز ششم تا هفتم و هشتم علی سبیل ^{احتیاج}
 جلاب خفیف مشتمل بر بعضی از ادویه مصلحه بدهند ^{و اگر}
 حاجت باشند استخراج کنند و سحر روز آخر چینی از آب
 فقیر او غار یقون و ریوند چینی و تربد از هر یک نیم ^{انک}
 محموده دانکی تا دانکی و نیم شمرط مغسول نیم درم ^{مصطک}

و مقل و کنیز و نمک از هر یک دو نخود بدهند و ده مثقال
 شاد بنفشه وقت سحر بدهند بعضی اطباء مانند صاحب ^{معالجات}
 بقراطیه رجح میان صبر غار یقون امتناع مینمایند بنا ^{برین}
 اگر احتیاط کنند و غار یقون داخل کنند بواسطه زیاده
 فیقراد و ولجتر است و بعضی آن حجار منی بوزن آن ^{داخل}
 کنند می شاید فصل در ترتیب خوردن پنج جنبی با
 که بتانند از او صد و پنجاه مثقال زرد کرمی و آنش
 دانگست و صد و هشتاد مثقال عطاری بوزن ^{بزر}
 و آن وزن ابریشم است که هر مثقالی از آن پنج دانگ ^{باشد}
 و آنرا به پست و یک حصه کنند و هر روز یک ^{با قلا}
 و کوچک تر خورد کنند و در یکم و نیم بریز آب بجوشانند
 تا بچهار یک آید و بعد از آن که بچخته شود بر بالای ^{ایستاده}
 یک

سرد يك بردارد تا بخار بر روی و کلوی و بر آید همچنان
 در دیکت پیش خود بنهد و لحاف بر سر کشد تا غر
 تمام بکند بعد از آن صاف کنند و پیاله از آن غر
 و بعضی گفته اند که يك پیاله و نیم پیا شامد و تمام آن در آن
 شبانه روز بخورد و خورد را هم در آن آب بشوید و در وقت
 کردن باید که چهار دانگ سنگین و دو دانگ سنگ باشد
 روزی مقدار هفت مثقال و چهار دانگ میشود تخمیناً
 چنانکه گفته اند که فی الحقیقه یک دانگ کمتر میشود بعد از آنکه
 در دیک سفالین پاک شسته کنند و آب بوزن یک
 در و بریزند و دیک دیگر بر سر او نهند سر کون و اطراف
 آن بخیر بکشند بعد از آن بر آتش بخوشانند و می باید
 که هیچ محل تنفس نداشته باشد که بخار بیرون رود همچنان

بزرگ

سرسبته سر شیب کحاف برزند و شرفش بکشایند و همین پنج که
 یکبار جو شیده است بار دیگر بخوشانند همچین طریق تا جمل
 روز تمام شود و پرهیز نمایند از لبنیات و حموضات
 و نمک و آب و غیر از آن پی نمک و برنج و مرغ پی نمک بخورند
 و شربت قند یا نبات بخورند و در طعام در چینی کنند
 و گوشت بزرگ کباب هم میتوان خوردن و در این مدت
 اصلاً مباحث نمی باید کردن آخر روز چهار و دو
 بجام رود و در نسخه اصل مذکور است که بهر مرض که بخورند
 خدای سبحان شفای بخشد و تفصیل مذکور سابقاً
 واقع است و بعضی مردم تار و زردی پنجه تازه هر روز
 هشت مثقال بخوشانند چنانچه صد و شصت مثقال
 باشد و این مثقال بر مقدار اکثر است بواسطه احتیاط

اشهر است و کسانی که سبب ^{مفایده} استعمال است
 اگر چه مشتمل بر احتیاط است مستدرم افراط است ^{فضل}
 در استعمال این پنج بغیر از طریق مذکور معلوم شد
 که بعضی خوب چینی د و باره جو شانیده داخشانک میکند
 و میگویند و داخل حلوائی آرد و روغن میکنند ^{میخورند}
 و عجب است که بعد از پنج د و باره و تخفیف دیگر و
 قوی مانده باشد اگر آمد بروغن مسد و بخورند
 و اگر خورند این چنین خوشی در و نکند اگر خواهند
 بعضی از چینی کنند اولی خواهد بود و حلوائی را بقند ^{سازند}
 و اگر حلوائی برنج سازند بهتر است زیرا که غلظت و ^{تسدید}
 آن کمتر است و اگر با قند یا عسل ترکیب کنند ^{نند}
 همچون و شربت بکار دارند نسبتی ندارد و بسیار ^{ترند}

چون

چه فواید این دو ایشانرا حاصل شود اما تاب برهنه ^{بوی}
 و در آنرا دارند و این وزن مذکور کوفه و پشم ^{بوی}
 میکنند و شنیدم و ندیدم که یکی را شفاع حاصل
 شده باشد اما بگویند و بحسب مصلحت هر ^{رض}
 با بعضی ادویه ترکیب ساخته سفوف یا قند مقوم ^{و عمل}
 همچون سازند هر روز قدری بخورند و برهنه ^{بوی}
 معمول دارند اگر تمام منافع در نیابند بعضی ^{بها}
 لاحواله حاصل انشاء الله تعالی فصل فایده
 بیاید دانست که نواب کامیاب عالمیناه ملایک
 سپاه راوند نفخی و تهرلی بر روی پای ظاهر شد
 بعضی طبیبان مثل ملاغیاث الدین محل کاشان
 و ملا صدیق شریعه کیلانی بران شدند که ^{تدید} ^{بخت}

اکرم

این پنج است چه این پنج بواسطه حجتی که دارد در حکما
ضيقه ماسار یقامانده و تسدیگرده و بعضی دیگر
مثل ملاکمال الدین حسین شیرازی و مولانا کریم الدین
شیرازی استعداد از تسدید نمودند و بران بودند
که تسدیدشان این پنج نمیتواند بود بواسطه آنکه
این فعل دردیگری بفعل نیامده با آنکه اگر از
تسدید شود بر پشت چشم نیز پیدا میشود بلکه سنا
می بود حجت آنکه شان این نفخ صعود است و
قبول نمودند که معقول بود و علت نفخ ساق را
میکفتند که در انحال بود و بعید نمینمود و این
میکوید که اگر چه مقدار قلیل از این پنج تسدید
کرد اما میتواند بود که کثرت مقدار و تمامی است

بهر

موجب تسدید شود خاصه که اتفاق افتد که با بعضی
واغذیه و غرویه مستعمل میشود این هنگام محتمل است
کنند اما آن دو بزرگوار که بر تسدید رفتند
معنی را مذکور ساختند اما بجد و مصر نبودند

در انحال از این قول رجوع نمودند

با وجود قوت احتمال

تمت الرسالة

کردانیده بخطاب محبت واصطفا اختصاص فرمود و ^{شایسته} **و**
 سابقه را بر نیت کامله اواتام داده زنگ نقص از برای ^{این} **و**
 عقول و نفوس بصیقل مجربان زدود و ادامه انوار ^{این} **و**
 بر کافه انام و حفظ شریعت مقدسه را الی یوم القیمه ^{ال} **و**
 وعزت او که هر یک را در از ال بدع و از اذ ضلال ^{بعضات} **و**
 منوط سخت و علم هدایت ^{همین} **و** جنتشان که مخصوص قاطعه ^{برای} **و**
 لامع مویح است بر افرخت و در و خالی از مشابه ^{نقص} **و** ذوال
 و ستایش متحلی بجلیه نبات و کمال بعدد انفاس ^{خاط} **و** اناس ^و
 نفوس بر سیدرسل و آل او با چون اقامت عدل ^{یح} **و** ترویج ترا
 و منظم مصالح عباد و سیاسات مدنیه ^{نصیب} **و** منوط ^و بر بوط ^{نصیب}
 ملوک کامکار و سلاطین ذور الاقتدار فرموده ^و **و** ^{حکمت}
 کامله و عنایت شامله در هر عمر از اعصار عالم ^{مقدار} **و**

BLANK PAGE

آفتاب شمس کافه بر ایار شامل کرد و خلعت فاخره ملک بوشانید
 و باین لطف عظیم طریق نجوم یا جوج فتنه و فساد را منسد کردانید
 و له الحمد اهل این زمانه را مشمول عواطف ربانی و تفضلات
 رحمانی ساخته مسند سلطنت و سریر جهان بنانی را بوجود صفت
 اولاد خیر البشر و جدمه بامه ائمه اثناعشر طوبی فردوس شاهر
 ظل محدود و الهی باسط بساط عدل و امان رافع لوا را اسلام و ایمان
 سکندر شکوه فریدون و قار که بجز جبار با و افتخار، شهر فلک
 چاکر و بنده ماه، ز خورشید و بهرام دارد سپاه، شهنشاه
 قدر درویش دوست، که چون دوست مکانه در ظل او است
 مزدکشهنشاه دین خواهش، شه آسمان و زمین خواهش
 سلیمان سیر شاه نیکو صفت، لقب دار از آدم پاک ذات
 که داد و لطف پروردگار، معاون قضا و دولت و محبت یار

سم

مسلم با تاج تخت و تکیه، جو بر آدم و بر سلیمان زمین،
 السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن
 الخاقان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
 علی العالمین فضله و برود و احسانه مزین ساخته کافه خلایق را بظن
 حمایتش امن و در فاهمیت بخشید و طوایف انام را بر وفق قابلیت
 و استحقاق از عطا یا رشامه او بهره مند کردانید و فرقه شریفه
 که بمنزله خواص ظاهره و باطنه اند انسان کبیر را بمنزله توجیحات فیض
 بخشش شاه که در باره ایشان چون توجیه نفس ذکی و عقل کامل کجا
 و مشاعر عالم صغیر است بر ایار عوارف کونا کون و مرام عواطف
 بی پایان حرفه الحال و فارغ البال کردانید منزله الهی که هیچ ذره از
 الطاف شامله او محروم نیست و شکرش از الطاف عمیمش احدی
 را مقدرنی اما بعد چون عظیمترین نعمت که انسان با آن امتیاز

یافته معالم دینیہ و معارف یقینیہ است که نجات و فلاح نشان
 تحصیل و نشان منوط و خزان عظیم و عقاب الیم بقدر
 و کتاش مربوط بنده قلیل البضاعه کثیر المعاصی محمد بن حیدر
 المدعو بر فیح الدین الحسنی الطباطبائی بنی از مسایل متعلقه ^{بمعرفة}
 الله در سلک تخریر و بیان منتظم گردانیده بر بنجر ایراد نمود که هر یک
 از مبتدیان و منتظر علی اختلاف المراتب ازان منتفع گردند و این ^{سال}
 سحره الهیه موسوم گردانیده مرتب سخت بر مقدمه ^{مطلب}
 مقدمه مشتمل بر دو فصل فصل اول در تقسیم موجود
 بدانکه آنچه عقل از آثار و احکام مهیتر شمرد چون مرتب بران مهیتر
 گویند که آن مهیتر موجود است پس موجودیت مهیتر عبارتست
 از بودش بحیثیت که آنچه از آثار او شمرده میشود بران مرتب شود
 و این معرکت که عقل از مهیتر انشاع کند و نشاید که موجودیت

بانضمام

بانضمام این معرکت چه انضمام خارج بجزئی بقدم وجود آن چیز
 صورت نه بند و انضمام ذهنی که در امثال این مواضع عبارت
 از انشاع است هر اینه متاخر از وجود منتزع منه بنی و ایضا معلوم
 که بحق انشاع را داخلی در موجود بودن نیست و این معرکت از مهیتر
 منتزع میشود بوجوه ممتاز از جمیع ماعداهم کس را معلوم است
 و کلام در آنکه بکنه معلومست یا بوجوه دیگر درین مقام مقصود
 و چون دانستی که موجودیت چیز عبارتست از آنکه بحیثیت ^{چیز}
 بنی انشاع معرکت گوراز و گوئیم که چون مهیتر موجود دران وجود
 و مهیتر یا ضرور الوجود بنی لذا آنها یا وجودش ضرور بنی ^{نشاید}
 ضرور العدم بنی چه کلام در مهیتر موجود است و قسم اول را ^{جب}
 الوجود گویند و قسم ثانی را ممکنه الوجود بیاید است که وجوب
 ذاتی در مهیتر مغایره وجود متحقق نشود زیرا که اگر مهیتر معلول ^{بنی}

باید که وجود موجود بنی پس وجوب نفس وجود خواهد بود ^{مغایر}
 وجود و ایضا کلام در وجود متشیع بود و ضرورت نشویش از برای
 همیه نظریات همیه و چون موجود بنی موجودیت همیه ^{بسیار} است
 چنانچه مذکور شد و اگر وجود مستند به همیه بنی باید که همیه بالوجود و الوجود
 مقدم بر وجود و وجوب بنی پس آنچه وجود همیه فرض شد اگر ^{نفس}
 وجود مقدم است تقدم شیء بر نفس خود لازم آید و اگر مغایر است
 موجودیت همیه بوجود تا متعدد لازم آید و از اینجا معلوم
 که همیه ممکنه که هر اینهمه مغایر وجود است چنانچه افاده وجود خود
 و جوابا نتواند کرد افاده وجود خود در جحانا نتواند کرد و همیه ممکنه
 محتاج بنی بغیر در وجود و ایضا باید دانست که چنانچه همیه ممکنه
 صلاحیت افاده وجود خود ندارد ابتدا صلاحیت افاده وجود
 خود ندارد استمرار از برای که افاده وجود از غیر معارن متقدم ^{جود} بالوجود

مقول

مقول نیست و با عدم تعدد وجود متصورنی و همچنین بقا
 وجود ممکنه می مقید مجوز بنا شد چه مقید که افاده وجود میکند
 نفس وجود از وفا یض میشود و استمرار و عدم آن امر است که
 باعتبار وقوع در زمان لاحق میشود و مرتبط بفاعل مثبت است
 احتیاج وجود بمفید من حد الحدوث و البقا مختلف ^{نمیشود}
 پس وجود ممکنه با عدم علت مجوزیت فصل دوم
 در ابطال تسلسل بدانکه تسلسل عبارتست از ترتب امور غیر
 متناسبه و منقسم میشود بدو قسم یکی ترتب امور غیر متناسبه
 در وجود و دیگر ترتب امور غیر متناسبه متعاقبه در وجود
 اول باطلست بحد وجه اول آنکه چون دو سلسله غیر متناسبه را ^{حق}
 کنیم و از مبدا معین اخذ نموده تطبیق نائیم باز او هر موجود
 از احدر السلسلتین موجود خواهد بود از سلسله دیگر و چون امور ^{موجود}

مرتبه برهم منطق باشند نام برابر باشند و چون بعضی از احادی
 السلسله را از مبدا مفروض اسقاط کنند و از مبدا دیگر تطبیق
 نمایند بسلسله که کل بران منطق بود همان منطق بنشیند و با او برابر
 چنانچه قبل از اسقاط بعضی کل با او برابر بود و لازم آید مساوات
 کل با جز و مساوات کل با جز و محالست وجه ثانی اگر تقدم و
 متضایفانند و باز آنها را تاخر باید که تقدم بنشیند و شاید که احد
 متحقق شود بدون تحقق مضایف و دیگر و اگر سلسله در احد الطرفین
 غیر متناهی بنشیند هر یک از سلسله آحاد متصرف مقدم و تاخر خواهد بود
 پس عده تقدم و تاخر متساوی خواهد بود و یک تقدم که در اول
 آحاد سلسله مفروض است مقیس بخارج است پس عدت تقدم است
 بواحد ناقص خواهد بود از عده تاخرات پس عده واحد المتضایف
 از عدد دیگر ناقص خواهد بود و این باطلست و جز ثالث اگر آنچه

مقدم

بتقدم و تاخر است و سطات میانه متاخر از و متقدم بود و
 واحد و مجموع درین حکم مختلف نیستند چه مجموع امور که متصرف
 بتقدم و تاخر حکم ام واحد دارند در اقتضای متقدمین و متاخر
 پس اگر غیر متناهی موجودی لازم آید وجود وسط بی طرف
 و این محالست و چون کلام در امور مجتمعه در وجود است و شک
 نیست که قطع نظر از ملاحظه اعتبار اتصاف باحوال نفس
 امریه دارند مجال بنقشه در اتصاف جمله بصفت مذکوره نیست
 و نزد متکلمین چون امور که در وجود داخل شده اند مثل موجودات
 مجتمعه اند در احکام مذکوره اول را در قسم ثانی تسلسل جاری
 ساخته اند و حکما در جریان اوله در ان قسم مضایفه نموده اند
 و چون غرض با بطلان قسم اول تمام میشود برین قدر اختصا
 نموده در قسم ثانی خوض نمینمایم مطلب اول در اثبات

و جب الوجود جل شانہ وعده در اثبات این مقصد اقصی دو
 مسکت مسلک اول استدلال از موجود ممکنه و تقریرش اینست
 که شک نیست در وجود ممکن و چون ممکنه موجود بشرح مفید وجود
 موجود بشرح و انتها بواجب الوجود تا تسلسل لازم آید و تسلسل
 باطلست پس واجب الوجود موجود بشرح مسلک دوم استدلال
 از نفس وجود و تقریرش اینست که اگر واجب الوجود موجود
 التصان بوجود متصور نخواهد بود چه التصان بوجود محتمل
 در موجودیت بذات و استفاده وجود و بدون موجودیت
 بذات افاده و استفاده متصور نباشد مطلب دوم
 در صفات ثبوتیه و این مطلب مشتمل بر هفت فصل فصل
 اول در علم بابر سبجانہ و در اثبات این مطلب دو طریقہ است اول
 طریقہ متکلمین و تقریرش اینست که بابر عر اسم فاعل افعال محکم

مستفاد

مستفاد است از اجرام علویہ و انواع سفلیہ خصوصاً انواع
 انسان که مظهر کمالات عقلانہ و محاسن جسمانہ است
 و با آنکه عقول کامله از ادراک اکثر آن عاجزند و هر یک بقلیلی
 از ان پی برده اند آنچه از اساق و انتظام کارخانه صنع
 هر یک گشته برکایت واضح و دلالت لایح بر کمال علم و حکمت
 صانع بچون تعالی عما یشتر کون اگر گویند که این دلیل
 دلالت میکند بر علم صانع افعال محکم مستفاد و شاید که
 این افعال بغیر واجب مستفاد پس علم واجب ثابت
 نکرد و گوئیم که ممکنه ما دام که وجودش نسبت بعلمت واجب
 نکرد و موجود نتواند شیء نسبت بمهمیه ممکنه وجود مہتر واجب
 نکرد و چه آنچه فی ذاته عار از وجود و واجب بشرح غیر نظیر
 با واجب نباشد و واجب بالغیر که حقیقت صفت غیر است

صحیح و جویب غیر باو نشود و ایضا گوئیم که چنانچه عقل حکم
 میکند بآنکه صانع این افعال علت حکم میکند بآنکه صدور این
 افعال از او بقصد و شعور است و قصد بجز مادام که واجب نکند
 مستحق نشود و موجب قصد این افعال اگر ذات و صفات
 این فاعل است پس آنچه در خلق اوست از اساق و انتظام و
 بر صور علمیه تمهات کافیه در حکم بعلم موجبش تا منتهی شود
 بواجب الوجود و اگر فاعل این فاعلست و ناچار است از انتم
 بواجب پس شک نیست در آنکه موجب قصد این امور متصفه بفا
 انتظام و اشتمال بر فواید و مصالح عالم بمنزله و ایجاب این قصد
 بعلم بمنزله و درم طریق حکما و تقریرش نیست که چون از احوال
 ناطقه نفسش تمام معلوم کرد که مدار ظهور و انکشاف بر مجرد
 تعلق بمواد است چه بعضی تعلقات مواد از او یاد حالت مجرد

و انکشافات

و انکشافات متزاید و متکامل کرد و باز و یا و تعلق مواد انعام
 در ان علوم و انکشافات متناقض و متزایل کرد و دیگر در
 این احوال علی اختلاف الاوقات و تشارک جمیع نفوس در ان
 معلوم کرد که مناط علم مجرد است و چون حسب الوجود در اعلا
 مجرد است بکمال علم متصف بمنزله و ذات و صفت ذاتیت که
 بذات بر و پوشیده نباشد و آنچه بی توسط واسطه از مقصبات
 ذات و صفات بمنزله بر و منکشف بمنزله و بر تقدیر تحقق واسطه حکم از
 واسطه بمقتضای او تعدد کند و اخفا ذره از وجود نباشد اگر کسی
 اگر گویند که انصاف حسب الوجود بعلم ممکنه نباشد زیرا که علم با
 متعلق بمعلوم بمنزله و معلوم علم حسب ذاتی که نشاءش بمنزله عالم را
 باید که نسبت بمعلوم بمنزله نسبت بی تعارض تصور نشود و نشاءش بمنزله غیر
 باشد چه علم باشیا خصوصاً قبل از وجود اشیا با تمام صور اشیا

و اقسام اشیا متغایره و ذات احدی محو زینها چه بکنند و احدا
 من جمیع الوجوه باطلست گوئیم که جایز است که ذاتش معلوم نباشد
 نسبت مقتضی بغایر ذاتی نیست و تغایر اعتباری است و جاز است
 که غیرش معلوم نباشد و ذات واجب را در علم بغیر احتیاج تصور نمی
 نیست چه اشتراط بصورتی که جهت حصول ارتباط است که مصحح انکشاف
 باشد و ارتباط اشیا بذات واجب است از ارتباط صور معقوله
 بنفوس چه ربط اشیا بواجب تعالی ربط بفاعل است و ربط بفاعل
 است از ربط بقابل اگر گویند که ربط بقابل با وجود مقبول موجب
 انکشاف است و ارتباط بفاعل در حکمت عدم فعل نه ارتباطیست که نتواند
 انکشاف تواند بود چه انکشاف معدوم صرف را تصور نتوان کرد
 گوئیم که چنانچه حصول صورت مناسبه چیزی قابل را شاید که مصحح
 انکشاف میسر و ارتباط صورت مناسبه شریک صورت باعتبار

صور علمیه بنفوس
 ربط بقابل و ربطه

حصول

حصول صورت و قابل بوسط ذر صورت یا بواسطه
 امور مناسبه ذر صورت و ارتباط فاعل موجب است
 از ارتباط صورت چه صورت تابع است و فاعل مطبوع
 شاید که حصول فاعل ذاتش را موجب انکشاف اشیا باشد
 و چنانچه شاید که قابل صورت مناسبه شریک عالم بان شریک
 و ارتباط عالم بمعلوم درین صورت ارتباط قابل صورت
 مناسبه شریک بان شریک و علم بمحدوم برین نحو نزد عقل محذور
 شاید که ارتباط بفاعل که است از ارتباط بقابل صورت
 مصحح انکشاف میسر و بیاید و است که مرتبه اول از مرتبه
 علم تفصیلی واجب علم بحجج موجود است با ارتباط فاعل
 و مرتبه دوم باعتبار حضور صور مناسبه اشیا با اعیان
 مناسبه و مرتبه دیگر باعتبار حضور اشیا بانفسها و حتی

قابل

که انکشاف درین مراتب مختلف نیست و اختلاف در وجود
 و عدم اشیا و صور اشیاست و در جمیع احوال حقایق جمیع
 اشیا منکشف است انکشافی که اتم از آن متصور نباشد
 و قبل از این مراتب مرتبه است که همه اشیا معلوم اند در آن مرتبه
 بنفس معلومیت بذات و این مرتبه که علم اجمالی بکل و علم
 تفصیلی بذات است و مرتبه اول از مراتب سابقه که علم تفصیلی
 بکل مرتبط و متعلق با ایجاد و اشیا نیست و قبل از ایجاد
 و دو مرتبه دیگر از ایجاد متاخر است و در جمیع مراتب اشیا
 از حقیقتات و معلومات تصوری و تصدیقیه معلوم و
 و حقیقتات حقیقیه و متعلقات علوم تصدیقیه کلها تحقیقا
 فی مراتبها معلومند و ذره مختف نیست و بیاید است که علم
 باثر بکاشیا نیست که تغییر و تبدل بان راه نیابد زیرا که آنچه معلوم

دگر

و جهت لذاته الاحدی ظاهر و منکشف گشته و آنچه لذاته اولی
 ثابت نباشد ازلی و ابد است پس زوال بعد از حصول و
 حصول بعد از فقدان مجوز سابق پس علم بتغییرات زمانیه
 باید که بر نحو ارتباط بزمان باشد و باید که علم بر شیء که بتغییر اوقات و
 از زمان متغیر نکرد پس علم و حسی با آنکه زیمت یا بود یا نخواست
 بود برین نحو است که وجود زید و قمش حس است از زمان که
 مسبق است بجهت معین و سابق است بر همه معین و علی هذا
 القیاس اگر گویند که هر گاه واجب تعالی عالم باشد در ازل بوجوه
 حوادث در اوقات معین و حسی خواهد بود وجود حوادث
 در آن اوقات زیرا که از فرض وقوع عدس انقلاب علم و
 بجمل لازم آید و این محال است و آنچه از فرض وقوع عدس محال
 لازم آید محال باشد گویم محال از اجتماع علم و عدم وقوع ^{متعلقش}

لازم آمده و غایت آنچه برین مرتب شود است که اجتماع علم
و وقوع متعلق نظر بذات هر دو یا احدها لازم باشد و این جایز
جناجی گوئیم که وقوع هر یک از وجود و عدم متعلق علم در
مقتضی است که منکشف بشود بر ذات مجمع شرایط علم پس
صورت محال از تخلف مقتضی از مقتضی لازم آمده نه از عدم مقتضی
و چون عدم مقتضی محال نباشد وجودش واجب نباشد اگر گویند
که چون واجب تعالی عالم لذاته است چگونه علمش مستند بغير
چه مقدمه اول مستلزم وجود عالمیت است نظر بذات و مقدمه
ثانیه مستلزم مکان حصول علم نظر بذات و اجتماع وجود
و امکان نظر بذات و احدی مستلزم است گوئیم که علم واجب از آن
حیثیت که علم خاص است تابع معلوم است و از آن حیثیت
که انکشاف قطع نظر از خصوصیت ثابت لذاته و توجیه اینمقال

از

است که ذات واجب بذاته مقتضی است که آنچه در وجود
داخل شود بهر سبب که پیش بر او منکشف بشود و ازین حیثیت
مقتضی وجود اشیا نیست و خصوصیت علم از آن ناشی است که
مخصوصه بر احوال مخصوصه وجود می یابند با سبب موجب
و انتهای شرایط و سبب از همه وجود بواجب لازم است
چون لازم میسید که من حیث الوجود علت خارج نخواهد کرد
من حیث الوجود علت طلبت فصل دوم در قدرت
بار جل شانہ بدانکه قدرت را بر دو معنی اطلاق کنند
یکی بودن فاعل بچینی که اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند و اهل علم
قاطبه بقدرت واجب با نیمه قایلند و معز و ام بود فاعل
بچینی پیشتر که اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند و هر یک از کردن و
نظر بذاتش صحیح پیشتر و مراد بصحت نظر بذات در مقام است که ذرات

عالم است بذات
و ازین حیثیت

موجب احد الطرفين و موجب شیه موجب او بنا بر جمع ملتن
 بقدرت واجب بانیمز قایلند و قول بقدرت بجز اول با عدم قول
 بصحت مذکوره بلکه بوجوب مثبت نظر بذات را قول با ایجاب
 مانده و دلیل بر قادیت بجز اول است که چون افعال محکم
 مستقیم باید که از عالم بقصد و شعور واقع شده باشد پس قطع نظر
 از قصد ایجاب فعل مثبت متعلقه بآن فعل و عدم فعل جایز باشد
 و بقصد مثبت فعل صدور یابد و بر عدم مثبت عدم صدور فعل
 مرتب گردد و ایضا عدم قدرت بانیمز عجز است و عجز نقص است
 و نقص بر واجب الوجود نیست و دلیل بر قادیت واجب
 بجز ثانی که مفسر شعور قدرت است که اشیا فی انفسها محسوس
 وجود آنها مختلف اند و مصالح و حکم مترتب بران و فاعل عالم بمصالح
 و منافع اشیا که قصدش تعلق با ایجاب گیرد بر نحو نافع موافق حکم

و مصالح

و مصالح لکوننا بهذه الحقیقه متعلق خواهد گشت و نظر بذاتش
 قطع نظر از نفع و مصلحت انحاء وجود معلول مختلف نخواهد
 بود و ذاتش موجب تعلق قصد بنحورینه از جهت نافع بودن
 و بر وفق نظام و مصالح بودن اشیا نخواهد گشت و وجوب
 تعلق قصد بمعلول ناشر از حال معلول خواهد بود نه از شکل
 ذات علت و همین است مفسر صحت فعل و ترک نظر بذات
 و ایضا گوئیم که عالم حادث است و هرگاه که عالم حادث باشد
 فاعل عالم قادر بر شیء اما اول با جماع و اما ثانی بواسطه آنکه
 از ایجاب بر تقدیر حدوث عالم تخلف از موجب تام لازم
 آید و تخلف از موجب تام محالست پس ایجاب بر تقدیر
 حدوث جایز نباشد و قدرت بر تقدیر حدوث لازم باشد
 اگر گویند که حجیه اجماع بشرح ثابت شده و ثبوت شرع موقوف
 است

بر ثبوت قدرت پس اثبات قدرت با جماع صحیح نباشد
 گوئیم که توقف شرع بر ثبوت قدرت با جماع ممنوع است بلکه
 قدرت بمعز اول کفایت و بعد از تمسک بقدرت بمعز اول و اثبات
 شرع قدرت بمعز ثانی را بحدوث ثابت بشرح اثبات قائم و بی
 دلت که چون صحت فعل و ترک نظر بدست در قدرت معتبر است
 عدم خلوصیه از لزوم احد الطرفین که از غیر ذات فاعل ناشی باشد
 منافی آن نیست اگر گویند که قدرت بر فعل قبل از فعل متحقق است
 و اتصاف ذات با و از نیست یا با فعل حادث شود اگر قبل از
 متحقق باشد لازم آید امکان وجود فعل کجب وجود قدرت
 چون قدرت عبارت از صحت فعل و اگر حادث باشد لازم آید
 وجود صفت حقیقیه گوئیم که قدرت قدمت از قدم صحت فعل
 بر نحو که متعلق قدرت لازم آید صحت قدم فعل بدانکه چون واجب

محض

محض وجود است و وجود ممکنات معز واحد است اگر چه
 مختلف النسب است به هیات و هیات ممکنه مشترکند و آنکه
 ابا از وجود ندارند پس هر هیات که وجود پذیرد و هر انیه بزیار
 وجود از موجود خواهد بود صحیح خواهد بود صدورش از ذات
 واجب چه هر چه پذیرد وجود از معلول بشرح بر تقدیر که معلول
 سفیض تواند بود ابا نخواهد داشت از پذیرد وجود از وجود
 محض و هر گاه از معلول صادر از علت صحیح بشرح صدور وجود
 از علت بطریق اولی صدور آن وجود صحیح بشرح بر تقدیر که خلاق
 وجودات ممکنات بشدت و ضعف باختلاف حقایق وجودات
 بشرح شک نیست که این نحو اختلاف مانع صحت صدور صفت از قادر
 بر اتقوا نباشد و چون واجب الوجود را میسر نیست مغایر انیه نباشد
 که اختلاف مبیح مانع صحت صدور بشرح و انیه را با مبیح مخالف است

که با نیت صدور را شاید چه انچه محقق مبیات ممکن است فصل
سیوم در آنکه بار تعالی حرمت زیرا که عبارتست از ذاتی
که عالم و قادر تواند بود و واجب الوجود عالم و قادر است پس
حر بوده نیز و از اهل بیت علیهم السلام منقول شده که هر معجز که در
عقول نفوس شود مخلوق نیز و لایق و سزاوار جناب است
بنام و موصوف بان حقیقت مخلوق نیز و چون واجب
الوجود واجب علم و قدرت و حیوة نیز عالم و قادر و حی
بر و اطلاق توان کرد و در نیت که مراد آن نیز که واجب الوجود معطر
و مفضض این کمالات است و معطر هر کمالی موصوف بان کمال
بر و جاتم اکمل و اتصاف واجب الوجود اتم اتصافات است
که در عینش با اتحاد حقیق و عند است با کمال کمالات که از شایسته
نقص امکانی بر است و چون هر معجز که در این بان احاطه نماید از

حلیه و جوب عار نیز و در سبک مبیات ممکنه مخلوق منسلک
بر آینه صفات کمالیه و جب را شاید و اتصاف بان جناب
احدیت را لایق بنام فصل چهارم در آنکه بار تعالی ^{حلت}
عظمت مرید است بدانکه چون نسبت ایجاد و عدم آن بذات قادر ^{ازان}
حیثیت که قادر است مساویت و مادام که فاعل موجب از بنا
ایجاد صورت نه بند و نشاید که وجوب معلول نسبت بواجب
مستند با مرسان باشد چه متصور است که موجب معلول غیر علت
و ایضا محسوس غیر نسبت بمطلق فعل جائز بنام چه موجب شر
باید که موجود باشد پیش از و سابق بر جمیع ممکنات جز و ذات
بنام پس باید که فاعل بخت است و چه غیر جهت قدرت موجب
باشد و انجنت را اراده نامند و فاعل را باعتبار این صفت مرید
گویند و بدانکه علم بنفع کافیت در صدور از فاعل و الا آنچه متصور

شود و غیر علم بِنفع که موجب صدور باشد عزم فاعلت چه
 معلومت که چیز غیر علم بِنفع و عزم فاعل بر فعل در اینجا
 فعل از مختار و خیل نیست لیکن اگر عزم محتاج بعلمت باشد
 و در تحققش علم بِنفع کافی نباشد تسلسل در عزم لازم آید
 و اگر عزم محتاج بعلمت نباشد تعدد قدیم بالذات نشاید که
 عزم مستند بذات باشد ایجاباً ایجاب عزم منافی احتیاج
 و معنی
 مشهور و لهذا محققان امامیه و رؤساء معتزله قایل شده اند

بعدم زیاده اراده برداع یعنی علم بِنفع فصل پنجم
 در آنکه حقی سبجان سمیع و بصیر است بدانکه اتصاف حقی تعالی
 بسمع و بصیر از ضروریات ملت اسلام است و نشاید که اطلاق
 سمع و بصیر بر بعضی ادراک بالآلات باشد چه بار سبجان و تعالی
 از آلات منزّه است بلکه تحقق سمع و بصیر در عبارات از

ظهور

و ظهور امر که در ادراک حیوانی بتوسط آلات منکشف میشوند
 بر و انکشافی اتم و اکمل نبی مدخلیت آلت و توسط جسم شفاف
 سمیع و بصیر بودن او عبارتست از بودن بحیثیت که جز سبوع
 و مبصر در وجود آینه مدرک او باشند بنحو مذکور فصل ششم
 در آنکه بار تعالی مستکلم است بدانکه تکلم بار سبجان از ضروریات
 دین اسلام و اکثر ادیان سابقه است و چون ثبوت شریعت
 و نبوت بر ثبوت کلام توقف ندارد اثبات کلام باین طریق
 صحیح باشد و ایضا تکلم نزد عبارت از قدرت بر کلمات و چون
 عمومیت قدرت ثابت است پس قدرت بر ایجاد کلام که عبارت
 از تکلم است ثابت باشد و متکلمان از مفر کلام و قدم و حدود
 اراد مختلف است و حقیقت است که کلام واجب اصوات و صورت
 که از و صادر شده و بغیر ذات واجب ثابت و تکلم که عبارت

از قدرت بر ایجاد کلام است صفت و جهت و صادر از واجب
 حادث و صفت و جهت قدیم و اشاعره گویند که کلام با بر تقاضا
 صفت است قایم بذات او و قدیم است و خابله و کرامیه کلام واجب
 را حروف و اصوات قایم بذات دانند لیکن خابله حروف و
 اصوات قایم بذات را قدیم دانند و کرامیه حادث و دلیل بر آنکه
 کلام الله حروف و اصوات است نه صفت ذات است که تکلم نقل تا
 شده و ثابت بقول تکلم بحروف و اصوات و ایضا قدرت بر کلام
 بغیر انیم غیر متصور است و ایضا نص و اجماع است بر انصاف کلام
 الله بگونه عربی و منزل اعلیٰ النبی و مسموعا بالآذان و مکتوبانی
 المصاحف و مفصلا الی السور و الآیات و قابل للسخ و امثال
 آن و موصوف باین صفات الفاظ و اصوات لا غیر و ایضا
 کلام را اطلاق بر الفاظ و اصوات کنند موجوده یا تخیلیه و بره لو
 لات

و معانی

و معانی آن ولو مجازا لا غیر و حصول معانی و تحسّل الفاظ از جعش
 بعلم است و صفت مغایر علم نیست پس کلام صفت حقیقیه بخاره
 صفات سابقه نباشد و آنچه اشاعره گویند که کلام با بر صفت
 حقیقیه است مغایر علم و قدرت و ازلیت و در ازل بصفا
 الفاظ متصف نیست و این را کلام نفی نامند معقول و متصور
 نباشد چون معلوم شد که کلام الله الفاظ و عبارات
 صادره از ذات اوست و افعال بار آورده از ان ذات صادر
 و صدور افعال از جهت علم نفع است و کذب کلام واجب الوجود
 نافع در نظام و موافق مصالح نیست چه تجویز کذب بر زمین
 رفع و ثبوت و جرات بر مخالفت است و حکمت ارسال رسل
 و وضع شرائع که موجب نجات عباد و صلاح معاش و معاد
 ایشانست محض است پس صد و کذب از و مجوز نباشد و ایضا اجلا

و نصوص قاطعه دلالت بر عدم صدور کذب از بار تعالی بل بر ^{عدم}
 جواز صدور کذب از ویکن و صدق انبیا بمعجزات با بهره ^{خلیت}
 کلام بار و صدقش ثابت شده است فصل هفتم در آنکه ^{حسب}
 الوجود ازلی وابدیت بدانکه چون وجود نظریات واجب ^{ضرورت}
 و عدم نسبت به اشیا مستحیل پس عدم مطلقا برور و انبود ^{موجود}
 باشد از لا و ابد و مراد بوجودیت از لا و ابد درین مقام نه وجود در ^{زمان}
 غیر متناهی الطرفین است زیرا که وجود واجب تعالی از زمان ^{نت}
 چه زمان ظرف قابل تغییر است و تغییر بر ذات واجب روایت بلکه
 مراد بوجودیت که از انجا عدم حتی عدم سابق و لاحق معا و بر ابا ^ش
 و موجود برین نحو اگر در زمان بود در زمان وجودش غیر متناهی ^{الطرفین}
 بود و در حالت استوار وجود را از ان حیثیت که اصلا ^{متغیر}
 مرده که گویند نسبت متغیر نشاء را در کون چنانچه نسبت متغیر

بمنقح

بمنقح را زمان نامنه مطلب سیوم در صفات سلبیه مشتعل
 بر هفت فصل است فصل اول در آنکه ^{حسب} ^{خلیت} ^{ضرورت} ^{موجود}
 و منزه است از اجزا خارجی و از اجزا عقلیه چون هر چه از
 اجزا خارجی مرکب باشد محتاج به شری در وجود خارج بهر یک از ^{اجزا}
 و شک نیست که امور که هیچگونه احتیاج میانه آنها نباشد
 واحد حقیق از آنها هم نه پس اگر واجب را جزو باشد باید که
 بعضی از اجزا محتاج به بعضی باشند و محتاج بخارج از خود ممکن
 باشد ضروری و محتاج ممکن است با مکان پس از ترکیب
 و جب امکانش لازم آید پس واجب مرکب نتواند بود از
 اجزا خارجی و چون ترکیب از اجزا عقلیه عبارت است از
 اخلال همه در عقل اجزا اثر که در خارج با هم و با همیه متحد باشند
 و چنین ترکیب متصور نباشد در آنچه وجود عقلی مقابل خارجی

برود و انبوه و آنچه همیشه انبیه خارجی باشد نشاید که موجود
 باشد بوجود غیر اصل پس واجب الوجود که همیشه مفارقتی
 بود ترکیب او از اجزای عقلیه مجوز باشد فصل دوم در آنکه
 واجب الوجود را ترکیب نبود یعنی دو ذات بوجوب وجود متصرف
 نتوانند بود و استدلال برین مطلب بدو وجه توان کرد وجه اول
 آنکه نشاید که وجود واجب مفارقتش بود بلکه همیشه وجود نفس
 واجب بود و معلومست که وجود را حقایق مخالف در تمام
 نیست پس اگر واجب الوجود متعدد باشد نشاید که تعین آنها
 یا هر یک مستند بغير باشد چه آنچه در تعین محتاج بغير باشد چه
 نیز محتاج بغير باشد در وجود نیز محتاج بغير باشد و مادام که
 متعین نشود موجود نشود و محتاج بغير در وجود واجب الوجود
 باشد و نشاید که تعین هر یک مستند بحقیقتش باشد زیرا که چون و



حقایق

حقایق مختلفه در تمام همسبیت و ترکیب در حقیقت و اگر
 مجوزیت متعدد مفروض متفق الحقیقه باشند تعینات
 مختلفه امور متفق الحقایق بحقیقتشان نتواند بود پس
 الوجود متعدد و بناش وجه دوم آنکه وجود ممکنات که معنی
 واحد بهیست نسبتش بمتعدد مفروض از وجود او جداست
 و نسبت همیات ممکنه نیز بمتعدد مفروض در جواز صدور
 نیست پس اگر دو واجب الوجود باشند نشاید که ممکنات هر
 واقع شوند چه صدور معلول واحد شخض از علیس مستقل محرز
 نیست و نشاید که با حدها واقع شود چون دیگر را اختصاص
 صدور با حدها بی وجه ممکن نیست و مرجحی در صورت مفروضه
 متصور نیست پس اگر واجب متعدد باشد ممکنات واقع بنا
 و نشاید که آنچه در کلام مجید واقع شده که لو کان فیهما الهة

الا الله لفسد تا اشاره باین وجه باشد فصل سیوم
 در آنکه حلول بر واجب الوجود مجوز نباشد بدانکه آنچه حال در محلی
 باشد صفت او باشد و هر صفت معینه در وجود محتاج بموصوفی
 و آنچه بخصوصیت محتاج بغير باشد واجب الوجود نباشد و آنچه
 چیز در او حال باشد صحیح خواهد بود انقصاص بحال و انقصاص
 باعتبار حلول حال در آن محل خواهد بود و حال خالی نیست از آنکه
 صفت لایقه بحال باشد یا صفت غیر لایقه بحال اگر صفت لایقه باشد
 چون واجب بی حد ذاته خالی باشد از آن هر اثنی فی ذاته ^{قص}
 باشد و مستکمل بغير که معلول و نسبت و اگر صفت غیر لایقه بحال
 باشد انقصاص واجب بآن نقص باشد و نقص واجب ^{استکمال}
 بغير مجوز نیست باجماع و ایضا گوئیم که اگر صفت لایقه نباشد
 معلول واجب نشود و معلول غیر واجب نیز میتواند بود و اگر صفت

لایقه

لایقه باشد لیاقت و کمالش با اعتبار نحو وجودش باشد
 یا باعتبار خلط بعدم و نقصان وجودش باید که باعتبار محض وجود
 مفاض از واجب باشد چه وجود مفيض اکمل و اتم از وجود مفاض
 باشد و مستکمل وجود مفاض نشود و اگر باعتبار خلط بعدم باشد
 که از لوازم امکان است لازم آید که عدم کمال وجود باشد و کمال
 خیر و نقصان کمال تمام و همچنین لازم آید که متصف فی حد ذاته
 محض موصوف باشد بعدم آن پس صفت زاید لایقه متصور
 و از اینجا معلوم شد که انقصاص واجب بصفات زاید مجوز نباشد
 فصل چهارم بدانکه واجب الوجود متخیر نیست و لذت
 مزاجیه و الم مطلقا بر و نسبت اگر واجب الوجود تعالی ^{شانه}
 متخیر باشد متخیر بالذات باشد یا متخیر بالطبع باشد باید که متخیر
 بالتبع باشد چه متخیر بالتبع بی علاقه حلول متصور نشود و نشاید

که متخیر بالذات باشد زیرا که هر چه متخیر بالذات باشد منقسم باشد
بخوار از انحاء تقسیم باجزا مستعدره و اجزا مستعدره یا مختار^{لف}
یا حقیقه باشند یا متوافق یا محققه و بر هر تقدیر کل مختار^{لف}
الحقیقه باشد یا هر یک از اجزای آن اگر کل و اجزاء مختلفه الحقایق
باشند هر یک از اجزای ممکنه باشند چه تعدد و چه مجوز باشد
و تقسیم واجب بمتنع متصور نگردد و چون جزو ممکنه باشد
کل واجب نباشد چه وجود منقسم بجزایین مفایره وجود نشود
و ایضا حقیقت مرکبه از ممکنات احتمالیت با مکان و اگر
اجزای متوافق الحقیقه باشند حقیقت کل نفس انیه او نباشد
و حقیقت مفایره نیت واجب نبود و از پنجا معلوم شد
که واجب الوجود جسم نباشد و توابع مزاج از لذت مزاجیه و الم برود
نبود و الم غیر مزاج نیز برود نیت چه الم ادراک منافی است از آن^{نحمت}

کتاب

که منافیست و نشاید که ممکنه منافی واجب الوجود باشد زیرا که
واجب مبدء ممکنات و چیز منافی مبدء آنها نباشد و نشاید
ممتنع منافی باشد زیرا که ممتنع را وجود متصور نباشد و عدس
منافی نتواند بود فصل پنجم در آنکه واجب الوجود متحد بغير
نتواند بود بدانکه اتحاد واجب با واجب دیگر چون تعدد واجب
ممتنع است مجوز نباشد و اتحادش ممتنع چون وجود
ممتنع تحصیل باشد و اتحادش ممکنه مستلزم وجوب ممکنه
یا امکان واجب باشد پس واجب الوجود متحد بچیز نباشد
فصل ششم در آنکه واجب الوجود بالذات جسمانیه مثر
نشد چنانچه بالذات جسمانیه مثر شود و ممتنع و متخیر باشد
و واجب الوجود متقدر و متخیر نتواند بود پس واجب بالذات
جسمانیه مثر نشود و بدانکه ادراک بغير صور مدركه ما را بالذات

جمانیه حقیقه رویت نباشد و اگر رویت بران اطلاق شود
 مجاز باشد و نقلیات داله بر جواز رویت محمول بر رویت غیر
 حقیقه باشد و نقلیات وارده در عدم جواز رویت محمول بر رویت
 با بصار و آلات جمانیه باشد فصل هفتم در آنکه واجب الوجود
 در وجود و اتصاف صفات کمالیه محتاج بغير نباشد و هر چه غیر
 واجب بود محتاج باشد چون واجب الوجود باید که نفس وجود
 باشد و اتصاف صفات کمالیه لذاته باشد احتیاجش بغير مجاز
 نباشد و چون ممکن بذاته موجود نتواند باشد هر چه غیر واجب
 محتاج بواجب باشد آنچه جمع از صفات مغایره
 صفات سابقه دانسته اند مثل بی وجود و قدم و رحمت و رضا
 و کرم و تکوین راجع بصفات مذکوره اند و مغایران صفات
 نیستند چه بد عبارت از قدرت و وجود و قدم از بقا

در متن

در رحمت و رضا و کرم از ارادت خاصه و تکوین از قدرت و ارادت
 و تکوین صفت است که کون بعد از عدم بر او مرتب میشود
 بر بودن فاعل کجاستی که صحیح باشد از و فعل بانکه چون خواهد
 بکن و برخواستن او فعل مرتب شود پس ترتیب فعل
 بر قدرت و اراده باشد و کون اشیا محتاج بصفت دیگر نیست
 و دلیل بر صفات مغایره صفات مذکور سابقه است
 مطلب چهارم در افعال و انیطلب شملت برده فصل
 فصل اول در تقسیم افعال و تحسین و تبیح عقل بدانکه
 صادر از فاعل مختار باشد یا از غیر فاعل مختار و قسم تانی
 متعلق مدح و ذم و ثواب و عقاب نشود و قسم اول
 اگر فاعلش مستحق ذم یا عقاب بران فعل باشد آن فعل را
 تبیح گویند و اگر فاعل مستحق ذم یا عقاب بران فعل نباشد

و کون مرتب میشود

آن فعل حسن گویند و متکلمین را در آنکه حسن و قبح حکم عقل
یا حکم شرع است خلافت علماء امامیه و معزله بحسن و قبح
عقل قابل شده اند و اشاعره بحسن و قبح شرع قابل شده انکار
تجربین و تصبیح عقلی نموده اند و این اختلاف در حسن و قبح
بعضی مذکور است نه در حسن و قبح بعضی ملائمت عرض و منافیست
عرض و نه در حسن و قبح بعضی کمال بودن صفت و نقص بودن
صفت چه حکم عقل بحسن و قبح باین دو معر محل خلافت نیست
و قائلون بحسن و قبح عقلی اختلاف کرده اند و آنکه حسن و قبح
لزات است یا بصفی حقیقت لازم است یا بوجود و اعتبار است
و بعضی فرق کرده اند میان حسن و قبح و گفته اند که قبح بصفی
مقتضی قبح است و حسن بصفی مقتضی حسن نیست و حتی است
که هرگاه حسن و قبح عقلی باشد هر یک ازین دو وجه تواند بود پس

در فعل

در فعل شاید که حسن و قبح لذات باشد چون صدق و کذب و شاید
که بصفی لازم باشد چون ظلم و عدل من حیث الف و الصلاح
و شاید که بوجه و اعتبار است باشد چون رخص شرعی که از آنجا
متعلق رخصت شرع است حسن الفعل و راجح العلت و بدانکه
حسن را چنانچه بعضی مذکور که نقص قبح است استعمال کنند بعضی بوج
فعل محییتر که فاعلش مستحق مدح یا ثواب باشد نیز استعمال بنا
و باطلاق اول فعل حسن منقسم بچهار قسم باشد زیرا که فعلی که فاعلش
مستحق ذم و عقاب باشد فاعلش مستحق مدح یا ثواب باشد
یا نه و بر تقدیر اول ما کوشش مستحق ذم یا عقاب باشد یا نه آنچه
فاعلش مستحق مدح یا ثواب باشد و تارکش مستحق ذم یا عقا
از او واجب گویند و آنچه فاعلش مستحق مدح یا ثواب باشد
و تارکش مستحق ذم و عقاب باشد آنرا منسوب گویند و

تقدیر و دم تارش مستحق مدح و ثواب باشد یا نه اگر تارش
 مستحق مدح یا ثواب باشد مکروه گویند و اگر تبرک مستحق مدح یا
 نباشد مباح و باطلاق ثانی مکروه و مباح داخل حسن نباشند
 و واسطه باشند میان حسن و قبح و ظاهر اقول فارق میان حسن
 و قبح با ثبات صفت مقتضیه و قبح و در حسن استعمال و اطلاق
 اول ناظر است و قول غیر فارق باطلاق و استعمال ثانی و نزاع با
 اشاعره در تحقق حالیت که اگر فاعل بران حالت و فعل اطلاق
 یابد و بمقتضای آن حالت عالم باشد حکم کند بقیع فعل یا
 و دلیل تحقق این حالت در افعال علم بحسن احسان و قبح
 ظلمت قطع نظر از ثبوت شرع کرده چه عقل و حکم باستحقاق
 مدح و جزا خیر برسان و باستحقاق ذم و مواخذه بر مظلوم و عدوان
 توقف نکنند و منازعه درین مکابره با مقتضای عقلست و ایضا

حسن

حسن و قبح بشرح باشد نه بعقل مناط استحقات مدح
 و ذم یا تعلق امر و نهی بفعل باشد یا امر بجدح مطیع و ذم
 عاصر یا اخبار از استحقات مدح بر اطاعت و ذم بر عصیان
 اگر نفس مامور به بودن و منزه عنه بودن را حسن و قبح
 گویند محض اصطلاح باشد و منفی حسن و قبح مطلقا
 راجع شود نه قول بشرعیست حسن و قبح و اگر مامور به بودن
 منزه عنه بودن را مناط حکم عقل بحسن مامور به و قبح
 منزه عنه و انسد پس حکم عقل حسن و قبح معتبر باشد
 و کلام در حسن امر بجدح و ذم و متعلق این امر برین قیاسست
 که مذکور شد و اما اخبار باستحقاق اگر مطابق متحقق نباشد
 حسن و قبح مشغول باشد و اگر مطابق متحقق باشد حسن و
 قبح نفس اخبار نباشد و ایضا اگر حسن و قبح عقلی مشغول باشد

جائز خواهد بود تقبیح طاعت و تحسین معصیت جایز نیست
 بدیهه اگر گویند که هر گاه کذب بقبح باشد عقلا و صدق حسن با
 عقلا کذب منجی نبی حسن و واجب نباشد و صدق مسفّر باطلا
 نبی قبیح و محرم نباشد لیکن اول حسب و ثانی مرام گوئیم که جواز
 کذب و حرمت صدق مذکورین از جهت حسن ارتکاب اقل
 القبیح است نه از جهت حسن کذب و قبح صدق اگر گویند که فعلی که
 صحیح ترک بنا بر مقتضای حسن و قبح نشود و فعلی بی اجتماع
 شرایط فعل متحقق نشود و ترک با اجتماع شرایط وجود ممکن
 نباشد پس اتصاف فعل بحسن و قبح مجوز نباشد گوئیم که آنچه از
 شرایط اتصاف فعل بحسن و قبح است قابلیت فاعلت
 نه امکان عدم نسبت بحسب شرایط و از نظر امکان عدم نسبت با
 لازم نیاید بفرق قابلیت چه وجوب با اختیار محقق اختیار است

نه منافی آن فصل دوم در آنکه فعل قبیح از بارر سبحانه و تقابل
 صادر نشود و از عباد و فعل قبیح اراده نماید بدانکه چون واجب
 الوجود محتاج بفعل قبیح نباشد و عالم باشد بقبح آن صدق و قبح
 مجوز نباشد اگر گویند که چون علم نافع مخصوص در مرجع وجود است
 چه انشود که قبیح که نافع در نظام اعلی باشد از جهت صادر شود گوئیم
 که آنچه نافع در نظام اعلی باشد از جهت که نافع است در نظام اعلی
 حسن باشد و اگر جهت قبح در و باشد مقاومت به جهت حسن
 نکند اگر گویند که چون هر نافع در نظام اعلی مجوز الصدور باشد
 چرا تجویز کذب نافع واجب نکند گوئیم که کذب واجب نشاید
 که نافع در نظام اعلی باشد چه تجویز کذب بر و امر اشیا است
 بنظام اعلی با آنکه نفع که بر کذب مترتب شود بتعریض و توریه
 حاصل گردد و قبیح که نفع که بر و مترتب شود بغير او حاصل شود

فصل حسن نباشد

اگر گویند که مفسده بر تجویز مرتب گشته نه بر جواز غرض عدم
 جواز است نه عدم تجویز گوئیم که چون جواز مستلزم تجویز است
 مفسده که بر تقدیر تجویز لازم آید بر تقدیر جواز لازم باشد و چون
 عمومیت قدرت را سابقا اثبات کردیم فتح مقدور و واجب باشد
 لیکن از و صادر نشود و امتناع صدورش نظر بذات واجب
 باشد و امتناع نظر بغير منافی صحت صدور نظر بذات نیست
 و به آنکه لئلا در بار تعالی بقیام از افعال عباد تعلق نگیرد
 اراده بار در افعال اختیاره عباد عبارت باشد از علم ^{بفعل}
 صدور فعل از عباد با اختیار ^{بعضی} نیست صدورش بر تقدیر ^{و کس} که امر
 عباد باشد و این اراده موجب وجود فعل مطلقا نباشد بلکه
 مقتضی فعل بر عباد باشد یا استحباب فعل و علم بفتح ترک عباد
 فعل را اختیار که چون بفعل نسبت دهند گراسته فعل گویند

مقتضی

مقتضی حرمت فعل یا مکروهیت بر عباد باشد چه آنچه نافع
 در نظام اعلی باشد باعتبار جهت حسنش مراد باشد و آنچه نه ^{چنین}
 باشد اراده که عبارت از علم بفعالت بان متعلق نتواند بود
 و شاید که اراده واجب بکذب عباد تعلق گیرد چه کذب بعضی
 از عباد ^{مضمر} بنظام اعلی نیست و تواند بود که عباد را قدرت
 بر تعویض و توریه نباشد و کذب بر او متعین شود و درین
 مختار نیست فصل سیوم در آنکه افعال اللہ را اغراض
 و مصالح باشد بدانکه چون حق تعالی عالم و قادر است و آنچه از او
 صادر میشود با اراده و مشیت متعلق است پس آنچه از و صادر
 میشود لکنه اصلح و انفع صادر خواهد شد که اگر اصلحیت و
 انفعیت را داخل نبوده باشد و علم بگونه اصلح و انفع ^{مخصص}
 و موجب وجود نباشد ترجیح فعل لا بسبب خواهد بود و فعل

لا سبب عبثت و عبث بر حکیم رو نیست و آنچه در باره عرض
 گویند که نشاید که غرض عاید بحق باشد و الا وجودش الیق خوا
 بود بحق و استکمال و حب بغیر لازم آید و شاید که عاید بحق ^{نیاید}
 و الا غرض فعل حق را شاید مد فوعت بانگه مراد از عود غرض
 بحق اگر التفتیت فعل باوست باعتبار ترتیب غرض بران
 فعل استکمال حق بفعل لازم نیاید شاید که فعل تابع کمال
 ذات باشد و از جهت الیق ذات باشد بانگه ذات بوجود
 غرض و فعل مستعمل گردد و اگر مراد بعود غرض بفاعل است
 که بوجود غرض حاصل شود او را کمالی که بدون آن مفقود ^{نیاید}
 عود غرض بفاعل لازم باشد فصل چهارم در آنکه افعال
 اختیاریه عبادتست ایشان بدانکه اذمان مستقیم ^{سلیم}
 در حکم با استناد افعال بعبادت توقف نمایند و این استناد

باعتبار

باعتبار ترتیب وجود فعل است بر قدرت و اراده عباد این
 ترتیب با افاضه غیر وجود فعل را متصور است و از ترتیب
 مذکور لازم نیاید که عبد خالق و مفیض وجود حرکت باشد بلکه
 لازم از ترتیب مذکور فاعلیت عبودیت فعل را خلاصه
 کلام آنکه چون علاقه لزوم میان قدرت و اراده عباد
 وجود فعل باشد من حیث الاستلزام ایجاب ^{مستند} فعل باو
 باشد و ازین ایجاب لازم نیاید که افاضه وجود از او باشد
 چنانچه همیشه نار موجب استلزام حرارت و ازین لازم
 نیاید که مفیض وجود حرارت باشد و آنچه در کلام مجید و آثار
 نبویه وارد شده در اختصاص خالقیت بحضرت بار تقا
 منافی فاعلیت عبودیت و لهذا جائز که بعنوان فعل و عمل
 و صنع ذکر فرموده بعد نسبت داده است قال غرض من قائل

لا اله الا هو خالق كل شئ خالق كل شئ وهو
 الواحد القهار انا كل شئ خلقناه بقدر والله
 خلقكم وما تعلمون واسروا قولكم او اجهروا
 انه عليم بذات الصدور الا يعلم من خلق وهو
 اللطيف الخبير وقال الله تعالى من عمل صالحا
 فلنفسه ليجزي الذين اساءوا بما عملوا من
 عمل سيئة فلا يجزي الامتلاء ان الذين امنوا
 وعملوا الصالحات وما يفعلوا من خير ^{خير}
 فان الله يعلمه وافعلوا الخير وليبس ما كانوا
 يصنعون والله يعلم ما يصنعون وجعل وفعل
 اشياء نسبت بعبد واده وعبد رافاعل جعل ساخته
 وجعل فاعليت وجاعليت واتصاف بفعل را نسبت

بذات

بذات احد واده قال الله تعالى يجعلون اصابعهم
 في اذانهم وجعلوا لله شركاء وقال تعالى حكاية
 ربنا واجعلنا مسلمين لك رب اجعلني ^{مقيم}
 الصلوة واجعله رب رضيا واما قوله تعالى
 فقال لما يريد وقوله تعالى يفعل ما يشاء دلالت بر
 اسناد فعل ببارر نميكنده مفهوم از فعال لما يريد
 فعال لما يريد ان يفعله است و همچنين يفعل الله ما
 يشاء وتعلق اراده شئت بفعل عباد برين نحو شئت
 و اراده ايمان وطاعات از عبده مقتض وجوب ايمان
 وطاعات بر عبده فاعليت ذات احد فعل عبدا
 واما اسناد خلق بغير بارر تعالى چنانچه در كلام مجيد واقع
 شده قوله تعالى حكاية واخلق لكم من الطين واذ ^{تخلق}

من الطین کهنیة الطیر منافی اختصاص مذکور است
 چه خلق مستند بغير بغير تقدیر و تصویر است و خلق بمجراد
 و افاضه وجود مخصوص بواجبیت و بغير مستند نشود و اما
 قوله تعالى فتبارک الله احسن الخالقین بر تقدیر که
 دال بر اسناد خالقیت بغير باینکه محمول بر تقدیر و تصویر تواند
 بود و بدانکه اگر اراده عیب موجب فعل عیب نبود در مع
 و ذم عباد بر افعالشان و امر و نهی صحیح نبود و ثواب و عقاب
 بطاعت و عصیت مرتب نشد و اما قول بانکه کل حوادث
 بقضاء الله و قدرت جناح بر السنه اگر جاریست اگر مراد بقضا
 و قدر خلق و افاضه وجود است چون افاضه وجود جمیع
 موجودات از واجبیت صحیح باینکه کل حوادث بقضا و قدر است
 و اگر مراد بقضا و قدر ایجاب و الزام است پس ایجاب و الزام

تکلیف

تکلیف مخصوص است بواجبات بر مکلفین و اجاب
 و الزام اقتضای و استلزام شامل کل حوادث است و اگر بجز
 اعلام ذم و اثبات در لوح محفوظ است شامل جمیع موجبات
 حادثه است چه جمیع حوادث در لوح محفوظ مشتمل باشند
 فصل نجم در آنکه اضلال عباد بمجراد که دانیدن
 باشاره بخلاف حق با اجاب و خلاف حق و تعذیب غیر
 از عباد بر واجب الوجود روانه شود اما اضلال زیرا که اضلال
 عیب و تعذیب و معاقبه بر ضلال مرتب بران صحیح است و بر
 حکیم روایت و آنچه در کلام مجید وارد شده از اسناد
 بیارر تعالی قال الله تعالی ومن یضلل الله فما له من
 وقال یضلل به کثیرا ومن یضلل فاولئک هم الخا
 اضلال بمجراد اهل کت یا نسبت بجاعت است که مستحق العقاب

بر ضلال شده باشند بجهت تبادر در باطل و التزام عناد و
 بمعزای بقار ضلال نسبت ایشان قبیح نیست و اما تعذیب غیر
 مکلف بجهت آنکه کسی را که محسن نباشد مخاطب ساختن و مکلف
 کردن قبیحست معاقب ساختن و عذاب نمودن و آنچه در
 مجید وارد شده حکایه عن قول نوح علیه السلام و لا یله و الا
 فاجرا کفار را مجازات بتسمیه شیر با اسم مایول الیه و آنچه
 آثار وارد شده از استخدام اهل جنت اطفال کفار را دانی
 تعذیب نیست چه استخدام مستلزم ایلام نیست و بر تقدیر که منو
 الم باشد بجهت اصلاح تواند بود چون قصه و حجامت نه
 تعذیب و عقوبت اگر گویند که اطفال کفار مشارک با ابا
 در احکام کفر و کفار معذبه گوئیم که مشارکت اطفال با ابا در
 از احکام کفر است و بجهت در بعضی از احکام کفر مستلزم

تبعیت در اصل کفر و در جمیع احکام کفر نیست فصل ششم
 در حسن تکلیف و وجوبش به آنکه تکلیف حسن است ^{سطح}
 آنکه در تکلیف جهه مقیم متصور نیست غیر اشتمال بر مشقت
 لا بمصلحه مطلوبه و چون مشقت تکلیف متضمن مصلحت عظیم است
 که آن استحقاق تعظیم است و بدون تکلیف حاصل نمیشود
 مشتمل بر جهه مقیم نباشد اگر گویند که ترجیح مصلحت مذکوره
 مشقت را اگر باعتبار وقوع تعظیم باشد چون وقوع تعظیم
 بتفضل میتواند بود و تکلیف حسن نباشد و اگر باعتبار ^{حاصل} نفس
 استحقاق گویند مقاومت مصلحت استحقاق تعظیم ^{مفسده}
 اشتمال بر مشقت را ممنوع باشد گوئیم که چون بتفضل تعظیم
 بی استحقاق قبیحست و وقوع تعظیم بدون تکلیف صورت
 نیابد و بر تقدیر که بتفضل تعظیم بی استحقاق قبیح نباشد

نفس استحقاق کفایت حسن تکلیف چه تحقق حاکم
 که محقق تعظیم و موجب انجا باشد مصلحت عظیم است که
 ارتکاب مشاق و تحصیل آن مستحسن عقول و اذنان
 مستقیم است و تکلیف مشتمل بر حجت و رحمت که آن اقا
 عدست با استحقاق بتعظیم و فور ثواب و اگر تکلیف نبود
 عدل صورت نیافر بیان این مقال اگر چون بواسطه ^{انتظام}
 امور کلیه و ایقانه انواع سفلیه قوا شهوانیه و غضبیت
 در ترکیب شده انسان که اکمل انواع است بجز او فرو ^{نصیب}
 او فی از اقور بر وفق حکمت خصاص یافته و از ابتداء ^{خلقت}
 عمده تصورات بر وفق مقتضای قوی واقع میشود و ^ب
 یافته ممکن و مستولی میکردند و شک نیست که عقل هر ^س کس با در
 محاسن و مقابح افعال و افرینیت و در زجر و منع قوی

بمطالبت

بمطالبت نفسانیه ناشیه از قوا مذکوره ما دام که جانب
 طاعت راجح نشود بمرحله غرض مطلوب از ایجاد و تکلیف
 که تحقق صلاح و عدست ما امکانه تحس بند رو پس اقامت
 این مرجح که از و بمقرب طاعت و مبعده معصیت تعبیر کنیم ^{لا}
 باشد اگر گویند و خوب لطف بر تقدیر قبح لطف مجوز باشد و نشاء
 که فعل لطف قبح باشد گوئیم معلومست ضرورتی که در تقریب ^{عت} ط
 و تبصیه معصیت و جبر از وجوه قبح نیست و چون لطف مقرب
 طاعت نه موجب طاعت محقق است نسبت بکافر مجوز باشد
 اگر گویند که اگر لطف واجب بود در اختیار بسعادتی بعضی
 بشقاوت بعضی واقع نشد چرا اخبار بسعادتی موجب
 اعتماد و جرات است و اخبار بشقاوت موجب یاس است
 و اعتماد و یاس معضرانند بترک طاعات و اقدام بر معاصی

گوئیم که اخبار بعبادت نسبت بجمع است که معلوم و محققست
 لزوم طاعت و عدم عصیان ایشان نسبت بالطاف که با ایشان
 واقع میشود بلکه نسبت بجمع که اخبار مذکور معرب طاعت و
 معصیت است ایشان را و اما اخبار بتفاوت نسبت بمیکرین
 واقع شده و موجب یا نسیب و بعیدیت که گویند نسبت
 بجمع واقع شده که بعد از تحقق الطاف بتأدیر عناد مستحق
 ابعاد از طاعت شده اند و بدانکه مکلف که لطف نسبت با او
 نشده باشد مضرب باشد نشود زیرا که نصیب داع بر مکار
 بدون اقامت مرجع طاعت را جز از معاصری عذاب نمودن
 بر معصیت قبیح است و بمنزله تعذیب بر فعل است بعد از تحر
 بران و بر حکیم علیم روایت قال تعالی ولو اهلکناهم بعدا
 من قبله لقالوا ان بنا لولا لولا ارسلت الینا رسولا لیکن

الفعل

بر فعل قسح ذم مترتب شود چه هر فاعل مختار که از قسح
 صادر شود مذموم باشد اگر چه تجرین و اغراء غیر باشد و بدو
 مرجع جانب ترک واقع شده باشد و بدانکه مرجع مذکور که لطفست
 باید که حشش بجهت مجاز که چه الجا منافر حکمت و اقدار و
 تمکین است و باید که مناسب ملطوف فیه باشد چه امور غیر
 مناسبه صلاحیت مرجحیت نداشته باشد و امور مرجح
 مناسبه معلومند تفصیلا یا اجمالا فصل نهم
 در الام و اعواض بدانکه الم بر دو قسمت الم واقع ابتدا
 و الم واقع بر سبیل مکافات اما مکافات اگر زاید بر قدر
 مستحق نبوده باشد حسن باشد و اما الم ابتدائی اگر
 بر نفع زاید بر الم که بدون آن حاصل نشود یا بر دفع ضرر زاید
 برین الم یا او قصت بر مقتضای عادت یا او قصت بر وجه

حسن است از آنکس که اورالایق باشد اصلاح حال و حفظ
 عادت و دفع و الم مکافاتی شاید که عقاب باشد که علی
 وفق المصلحه معجل شده باشد و الام ابتدائه مشتمله بر نفع
 باید که متالم تجمل آن و اضربانرا اجمالا یا تفصیلا یا مشتمل باشد
 بر لطف حسن باشد و هرگاه مشتمل بر لطف باشد شرط است
 اختیار متالم الم را و اما عوض که عبارتست از نفع مستحق
 خالی از تعظیم و اجلال استحقاقش حاصل شود با ایلام
 و بتقویت منافع جته مصلحت غیر چه ایلام و تقویت منفعه
 با عدم ایصال عوض بمتالم قبسج باشد و با انزال عموم مستنده
 بعلم باطن نه بفعل عبده چه انزال عموم بمنزله اضرار و انزال
 الامت و با بر بمضار و اباحه مضار چه الم غیر مشتمل بر منافع
 متالم غیر حسن باشد و غیر حسن مباح و ما موربه بنا بر نتوان

غیر عاقل چه بر سباع و بهایم و بتکلیف عاقلی که وصول عوض
 از و صورت نتواند یافت و عوض درین صور بر موم
 و موجود الم است الا در وجود الم لازم بعبادت یا واجب شرعا
 که عوض فاعل فعلیت که عقیب آن وجود الم لازم است
 بعبادت یا واجب شرع اگر عوض از فاعل مذکور متصور
 المحصول باشد و الا عوض ممکن فاعل و موجب عادت و شر
 و عوض که بر عبده است مساوی الم است و زیاده نفع که بان ممکن
 و اقدار حسن شود بر حکم عدل علی الاطلاق است و عوض که بر حکم
 عدلت زاید است بر الم بقدری که راضی شود بان هر عاقلی مسلم
 العقل و عوض الم لازم بنا بر آنکه از جنس منافع موعوده
 در تکالیف باشد و لازم بنا بر آنکه کونه عوضا مشحور به مستحق
 عوض باشد چه حسن ایلام موقوف نیست بر تقویض بمنفعت

مخصوص و بر شعور بکونها عوضا بخلاف ثواب که چنان
 وعده شده باید که از جنس موعود باشد و چون مقاربت ^{تعیین}
 در ثواب معتبر است اشعار بگونه ثواب لازم باشد تا اطاعت ^{خود را}
 بعد مجازاة حق نشمارد و چون استحقاق ایصال نفع از
 بار تعالی بایلام ثابت میشود باسقاط سقوط نیاید چنانچه ^{استحقاق}
 زایل نکرده و ترک ایصال مستحق از جواد مطلق مستحسن بنا
 و اما استحقاق عوض از مکلفین اگر چه باسقاط زایل نگردد ^{لیکن}
 شاید که باسقاط و ایراد حق مطالبه ساقط گردد و وجوب
 اخذ عوض و اصفاف از ظالم جهت مظلوم مرتفع شود فصل
 دهم در آجال و ارزاق و اسعار بدانکه اجل حیوان و ^{قتلت}
 که علم الهی متعلق شده ببطلان حیوة حیوان در آن وقت
 و بر تقدیر عدم وقوع قتل شخص که مقتول میگردد هر یک از امانات

و ایضا

و ایضا مجوز است و ولیلی بر تعیین احد الطرفین نیست
 و حلول اجل شخص شاید که لطف باشد دیگر بر ایزد انشخص را
 چه جلول اجل تکلیف منقطع شود و بدون تکلیف
 لطف متصور نباشد و تعیین اجل و لزوم آن شاید که لطف
 باشد هم را و بدانکه رزق چرنیت که مسفع توان شربان و مجوز
 نباشد احد را منع ازان اگر گویند که لازم آید که خدای ^{رزاق}
 نباشد که را که در همه عمر حرام خورد لیکن بار تعالی رزاق ^{قتت}
 هر کس را اجماعا گوئیم که شخص مفروض اگر مالک حلالی بود
 باشد خدای تعالی رزاق آن حلال باشد و اگر مالک حلال نباشد
 اگر قدرت بر حلال نداشته انتفاع از حرام بقدر مجوز است
 مجوز باشد و احد را منع ازان نباشد پس حرام بر آن نحو که
 مجوز است تصرف در آن رزق او باشد و در رزق معتبر ^{نیست}

که انتفاع بر نحو مباح واقع باشد و اگر قدرت بر مباح دارد
 مباح مقدور و تحصیل رزق است و لیکن عیب تحصیل نموده
 نکرده است و چنانچه رزق متعین تواند بود غیر متعین
 نیز تواند بود و چون رازقیت عبارتست از ایصال ^{بصبح}
 آن منتفع به لیسف حضرت بار رازق حرام بنا بر این و چون
 سبب قور در ایصال منافع لا انتفاع بار بر تعالی است ^{اطلاق}
 رازق بر بار تعالی غالب شده در غیر او نادر است و اما ^{سعی}
 نمودن و تحصیل عند الحاجة واجب باشد و نزد عدم ^{حاجت}
 تو سمح است چنانچه در نهجته تو سمح مباح و سمح بار تکلیف مناهر
 و محرمات حرام باشد و بدانکه سمح و تحصیل رزق آناز که از
 ربه عادت مستخلص شده باستیلا حربه الهی بر بواطنش
 مخلوص حقیق موصوف گشته اند مستحسن نیست مگر کجه اعانت ^{نان} معاو

و تلافی

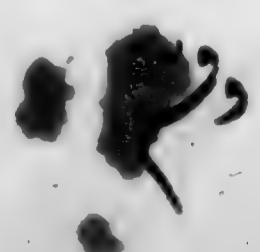
و تلافی مشتاق ایشان لیکن آناز که اشتغال بمکاسب مانع
 اهم ازان بنامه اما مقیدان ربه عادت و محبوسان ^{طبیعت را} سخن
 از سع عند الحاجة سبب نیست از آنکه عادت با ایصال ^ن بود
 سع جار نشده و ایشان بخلاف عادت منتفع نشوند و بدانکه
 سع عبارتست از تقدیر عوضی که در معاملات و معاوضات
 بآن رضا دهند و سع اگر باخطا معتاد است بحسب زبان
 و مکان آنرا رخص گویند و اگر بارتفاع از مجار عادت است
 آنرا غلا گویند و خروج از مجار عادت بترقی یا تنزل اگر
 مستند است بسباب غیر مستنده بعید و اختیار عیب بخار
 تعالی نسبت دهند حر توافقی ارادت و رعایات عامه ^{ناس}
 و الا بعید نسبت دهند چون چه سلطان رعیت را بر نینج
 خاص و آنچه روایت کرده اند که چون اهل مدینه از رسول ^{الله}

صلوات الله عليه وآله التماس تسبیح نمودند و گفتند تسبیح
 لنا یا رسول الله در جواب فرمود المسبح هو الله محمول
 بر آنست که تسبیح نباید کرد و بحضرت بار تعالی باید گذاشت که
 بروفق حکمت کامله بفضل شامله او تسبیح قرار میگرداند آنکه
 تسبیحی که واقع شود و هر تسبیحی که قرار یابد منسوب باوست
 که اگر مراد این بود در اجابت ملتزم ایشان از منافی نبود و این
 قول از آنحضرت معذرت ترک تسبیح نکشید و چون تسبیح از آن
 حضرت واقع نشده و باین جواب سکات ایشان فرموده
 مفهوم میشود که آنچه ذکر نمودیم مراد بوده مطلب نجوم
 در اسما و این مطلب مشتملت بر چهار فصل فصل اول
 در تحقیق اسم بدانکه اسم عبارتست از الفاظ موضوعه بازاء
 نسبی و خلافت میان علماء در آنکه اسم نفس مسمر است یا مضاف

س

مسمر و این خلاف را بعضی توجیه نموده اند بانکه مراد
 بعینست مسمر عدم زیاده مدلول است بر حقیقت مسمر و
 حق آنست که قائمت خلاف ندارد چه هر دو قسم در اسما
 محقق الوقوعست و بعضی گفته اند نزاع در آنست که لفظ
 اسم بازاء تسمیه موضوعست یا بازاء مسمر و حق آنست که این
 نیز لیاقت خلاف ندارد چه اطلاق لفظ اسم بر الفاظ و
 حروف از آن شایع تر است که مجال خلاف احدی باشد
 و بوجردیکر توجیه نزاع توان نمود و آن آنست که جناب
 حقیقت مسمر موجود بوجود عینر تواند بود و موجود
 ذهنر تواند بود و موجود بوجود خلاف واقع شده در آنکه
 صورت ذهنیه متوافق مبیست با حقیقیه خارجیه با
 مستغایر المبیست همچنین موجود بوجود عینر تواند و موجود

لفظ تواند بود و چون موجود بود لفظ باشد اسم گویند
 و چون موجود بود و غیر باشد مسم و خلاف واقع تواند
 در آنکه موجود بود و میخورد المیه اند یا مستغایر المیه لیکن برین
 تقدیر قول با اتحاد مناسب مذمب آنست که قابل بود
 متناسب الفاظ و معانی اند با آنکه قول با اتحاد با شطاره مذمبت
 نه بایشان و حق آنست که اسما متحد بسمیات نیستند حقیقه
 لیکن اسما را با اسمیات تناسبات و ارتباط تواند بود که با
 آن تناسبات بعضی از آثار احدی بر دیگر مرتب شده اند
 ظاهر نکرد و فصل دوم در تقسیم اسم بدانکه اطلاق اسم
 بر مسم بحسب وضع اسم باشد باز اسم را بطریق توصیف
 و تحقق موضوع که در مسم و اسم موضوع ما موضوع باشد
 ابتداء بلا ملاحظه اختصاص سابق با تعین اختصاص سابق



و قسم آخر ما خود از مسمیه مسم تواند بود و ما خود از صفت
 جزو تواند بود و ما خود از صفت تواند بود و ما خود از
 صفت به نام صفت حقیقه و اضافیه و سلبیه منفی
 شود و ما خود از فعل تواند بود و ترکیب بعضی بعضی
 نیز متصور است و از اقسام مذکوره ما خود از مسمیه و ما
 از جزو و در اسماء اللدایف نشود چه جنبه مفارقه ای
 در و متصور نباشد و جزو بر و را نبود و همچنین بر
 که اخذ از مسمیه یا جزو در و ما خود باشد و اخذ از صفت استلزام
 زیاده صفت بر ذات نیست پس در اسماء اللدایف
 ما خود از صفت با اسمها تواند بود و همچنین اسم که اطلاق
 نه با اعتبار وضع باز اسم باشد چون باید که اطلاق
 مسبق با اختصاص سابق و تعین او باشد منفی

باشند با تقسام قسم اخیر و آنچه از آن قسم در اسماء الله داخل
 نشوایستی بود ازین قسم نیز داخل نباشد فصل سوم
 در آنکه اسماء الله توقیف است یا نه آنکه اسماء الله منقسم بود
 قسم اول اعلام موضوعه و لغات بی دلالت بر صفت و
 فعل و حین اسم اگر منع شرع از آن نباشد اطلاقش بی اذن
 مجوز باشد و اما اسماء اله بر صفات و افعال که قسم دوم است
 اگر در شرع از شرایع وارد شده باشد آنچه در لغات دیگر بمجران
 باشد بی تفاوتی اطلاقش باشد و مادام که شرع از آن منع نکرده
 باشد و صاحب شرع که بان لسان تکلم نموده باشد احتراز از آن
 نموده و التزام بر لفظ دیگر در تصریح از آن معز نکرده باشد آنچه
 در هیچ شرع توصیف بان نشده باشد و معز باشد که عقل حکم
 بشبوتش کند اگر اطلاقش موم بقصر نباشد و از شرع معی

و بجز

و تجنیس از آن فهم نشود و در در اطلاقش بطریق اخبار
 و توصیف نباشد اما اطلاق بطریق اسم بدون ذکر موصوف
 و مخبر عنه بلکه استقلال او در مقام تعبیر از ذات احدی بهتر است
 که بران جرات نمایند مخافه از اطلاق مالا ینبغی و معروض
 از ذات فصل چهارم در اسماء الله تعالی به آنکه اسماء الله تعالی
 که در شرایع وارد شده بسیار است و از جمله اسماء وارده در
 شریعت مقدسه است که کامله که بطریق اسم مشهور و مورد است
 نبود و نه نیست که هر کس که احصا نماید داخل جنت شود
 و درین مقام ایراد کرده میشود تبرکات و تینا با سماء العظیمه الزلیفه
 الله این اسم علمت و مختص است بواجب الوجود و بر غیر اللات
 نشود و بعضی این اسم را جامه دانند و باعتبار صفت
 از صفات نیست بلکه مراد از ذات است که تجمع جمیع صفات کما

وصفت اجتماع صفات داخل در معز اسم باشد یا خارج باشد
 از معز اسم و بر تقدیر اول بر صفت اجتماع باشد اگر چه ^{صفت} اول بر
 معینه باشد و بر تقدیر ثانی به لوش نفس ذات باشد و بر
 هر دو تقدیر موضوع باشد ابتدا و بعضی گویند ما خود است
 از آله و معز آله معبود بحق باشد و گفته اند قادر بر خلق و گفته اند
 که آله ذات است که خلاف مرادش واقع نشود و گفته اند که ذات ^{تست}
 که تکلیف صحیح باشد مگر از او و بر دو قول آخر معجز صفت
 اضافیه باشد و ظاهر است که بر تقدیر اشتقاق بعلیه استعمال
 معز اشتقاقی معجز گشته به لوش ذات است جمع جمیع صفات کما ^{است}
 یعنی ذات واجب الوجود الرحمن الرحیم این دو اسم ما خود اند از
 رحمت و معجز معطر نعم طیبه و دقیقه باشند یا بمعجز مزید انعام
 و بر تقدیر اول ما خود از صفت فعلیه وجودیه باشند و بر تقدیر

ثانی

ثانی راجع باراده باشند و در اسم رحمن مبالغه است که در رحیم
 نیست و لهذا گویند رحمن الدنیا والآخرة و رحیم الدنیا و رحیم
 الآخرة و رحمن را بر غیر واجب الوجود اطلاق نکنند ^{مستیار} کن با
 معز صفر و در حسب استحال نمایند و رحیم را بر غیر اطلاق ^{کنند}
 الملک ما خود است از ملک و ملک ذات است که قدرت بر همه
 چیز داشته باشد یا آنکه عزیز کند از آنکه خواهد و خوار کند از آنکه خواهد
 یا آنکه اذلال او مستعجاب باشد یا آنکه متصرف باشد با هر چه در ^{دین} ماست
 یا آنکه محتاج نباشد بچیز و همه چیز با محتاج باشند و همه او را ^{باشند}
 و مستند با او و ^{بمعجز} معجز اول و دوم بقدرت راجع باشد و معجز
 سیوم و چهارم بفعل راجع باشد و بمعجز پنجم مرکب باشد از ^{سلب}
 و اضافه القدوس ما خود است از قدس بمعجز یازدهم و معز قدوس
 پاکیزه و مبر از معاویه و مناقص است و گفته اند قدوس ^{است}

که مدرك او نام و ابصار نتواند بود و بهر دو معر صفت سلبیه است
 السلام از مصداق است که اقامت شده است در مقام اسم و مگر
 سلام سالم از منقاص و زوات و صفات و افعا است و گفته اند
 که بمعظم سلامت در دنیا و عقبی است و بمعز اول سلب ^{داخل}
 باشد و بمعز ثانی صفت فعلیه باشد و بمعز سلام گفته بر خلق
 گفته اند قال تعالی سلام قولاً من رب الرحیم و باین معز
 داخل در تکلم باشد المؤمن ما خذ است از ایمان بمعز تصدیق
 و معز مؤمن مصدق نفسش باشد و مصدق سلس در آنچه
 اخبار نموده اند و مصدق عباد مؤمنین بقول یا فعل در دنیا
 و عقبی یا ما خذ است از امن و معز مؤمن امن کرده
 اولیا و دوستش باشد از عذاب یا انکه خون ظلم از دنیا باشد
 امن و امانی مستصور باشد مکرار و بمعز آخر سلب در داخل باشد

و بمعانی

و بمعانی دیگر صفت فعلیه باشد کلامیه یا غیر کلامیه المہمین
 بمعز شایسته و شایده بمعز عالم و بمعز مصدق بقول استعمال
 کنند و گفته اند که مہمین بمعز قایم بر خلق باعمال و ارزاق و
 آجات است و بمعز گفته اند که بمعز امین است یا مؤمن یا بمعز
 امن کردن است از خوف است که در اصل مؤمن بوده است
 بهر تین حمزه ثانیه را قلب بیا کردند مایمین شد پس حمزه اولی
 را قلب بها کردند مہمین نیز و بمعز اول بعلم راجع باشد و بمعز
 ثانی بکلام و بمعز ثالث و رابع و خامس صفت فعلیه باشد
 مشتمل بر سلب یا غیر مشتمل بر ^{ان} و بمعز آخر نیز صفت فعلیه باشد
 العزیز بمعز قاهر و غالب است یا انکه وجودش بتوسط پدر
 مادر نباشد یا انکه وصول با او شاید یا انکه خط منزل او و مخافت
 و تحریف او نتوان نمود یا انکه او را مثل نباشد یا انکه عذاب کند

هر که خواهد یا آنکه ثواب عالمیان بر او باشد و بمعز اول اضافیه باشد
 و بدو معز آخر فعلیه باشد و بیاتی معانی سلبیه الجبار بمعز مقهور
 و مکرده سازنده عباد و خلایق است بر آنکه اراده نماید و با بمعز
 ما خود است از جرم بمعز اگر اه یا بمعز اصلاح کننده امور خلایق است
 و با بمعز ما خود باشد از جرم بمعز اصلاح یا بمعز متعالی از احاطه افکار
 و انصاریت و با بمعز ما خود باشد از جرم بمعز عظمت و ترفع از وصول
 با و گفته اند بمعز باک ندارند است از بودن هر چه یافت شود
 و نبودن هر چه نباشد یعنی او را تمنی چیزی و تلف بر چیزی نباشد
 و بدو معز اول ما خود از فعل باشد و بمعز ثالث اضافیه یا سلبیه
 و بمعز رابع صفت سلبیه باشد المتکبر بمعز حقیر نموده هر چه است
 نسبت بدانش یا بمعز مترفع در شرف و عظمت و معز که عظمت
 و شرف که و غیر متصور شود در جنب عظمت او حقیر باشد و گفته اند



المعز

که بمعز منزله از صفات نقص است یا بمعز منزله از صفات
 نقص و مستصف بصفات کمال و بمعز اول بعلم راجع میشود
 و بمعز دوم صفت حقیقه باشد و بدو معز دیگر صفت سلبیه
 باشد یا شتمه سلب الخالق الباری این دو اسم
 بیک معز است و معز هر دو پدید آورنده اشیا است
~~بمعز سلبیه~~ و بیرون آورنده از عدم بوجود ما معز
 خالق مقدر و قدر دهنده اشیا است و معز بار مجرب
 بر از اضطراب یا معز خالق تقدیر کننده اشیا است
 بتقدیر سابق بر ایجاد و معز بار ایجاد کننده اشیا است
 و بر تقدیر اول خالق ما خود باشد از خلق بمعز ایجاد و
 دو تقدیر دیگر از خلق بمعز تقدیر و تقدیر و معز ثانی قدر
 دادن بالفعل است و در معز ثالث تعیین از بر اشیا و اما

بار بر تقدیر اول و ثالث ما خود از بر معجز آفریدن باشد
 و بر تقدیر ثانی از بر اداء معجز ترزه از اضطراب لیکن تضمن
 معجز ایجاد المصور معجز عطا کننده صور باشد
 با ایجاد صور در مواد و این سه اسم دلالت بر صفت فعلیه
 و بر تقدیر که بار ما خود از بر اداء باشد سلب در و معتبر بوده
 باشد الغفار معجز ظاهر سازنده جمیل و پویاننده بقیحت و
 ما خود است از عنف معجز ستر و صفت فعلیه است و گفته اند
 معجز مرید از العاقوبت از استحقاق است و راجعیت بار اوده
 القهار معجز غائب که مغلوب نشود و صفت فعلیه است
 که سلب در او داخل است الوهاب معطر هر چه محتاج الیه است
 مرکز محتاج باشد یا معجز کثیر العطا بلا عوض است و بر دور
 صفت فعلیه است الرزاق معجز رزق دهنده بر انسان

دیوین

و حیوانیت و گفته اند که معجز خالق الرزاق و مرتزقین و موصل
 الرزاق بر مرتزقین است و بهر دو معر صفت فعلیه است الفیاض
 معجز میسر و شوارا و کاشاینده هر مغلقت است یا معجز خلق
 کننده ففتح و نظم است یا معجز حاکم است از حکم معجز الحجاب
 بقول یا بقضاء قدر و با معجز ما خود باشد از فتح معجز حکم
 کردن جناح معجز ثانی ما خود است از فتح معجز نصر
 دادن و معجز اول ما خود است از فتح معجز کشادن و
 معر صفت فعلیه است العظیم معجز عالم جمیع اشیا است
 و صفت حقیقت است القابض الباسط مغرقا بعض
 نکاده دارنده و تغییر کننده رزق عباد است تعمیر و توسع
 بروفق حکمت و بهر دو صفت فعلیه اند و آنچه از آسمان
 متقابل باشد چون این دو اسم مستحسن است که با هم ذکر

و معجز باسط میسر
 رزق عباد است

کنند و افراد احدیها از دیگر نمانند چه در افراد ابهام ^{خفاص}
 غیر لایق بحکمت کامله است و ذکر ما هم اقوال دلالت بر ^{حکمت}
 و قدرت شامله است الخافض الرافع خافض مخفض ^{است}
 کننده کفایت بشقاوتشان و رافع بمعز بلند کردن ^{نده}
 درجه مومنین با سعادتشان یا خافض پست کننده ^{ران} ^{جما}
 و متکبر است و رافع بلند کردن در مرتبه متواضعانست
 و گفته اند که خافض مخفض دفع بلا است از خفص بمغز خط و ^{وضع}
 و رافع معطر منازل رفیع است و بهر یک از معانی از صفات
 فعلیه اند المعز المذل مغز بمغز معطر عزت و قدرت
 و ملک است از آنکه خواهد و مذل نزع کننده عزت و قدرت
 و ملک است از آنکه خواهد و از صفات فعلیه اند السميع
 البصیر سميع آنکه مخفی نباشد از مسموع و مدرک کل مسمو ^{عات}

باز

باشند و بصیر آنکه غایب نباشد از و مبصر و مدرک کل مبصر ^{است}
 باشد و مرجع این دو صفت بعلم خاصست چنانچه در ^{بحث}
 صفات مذکور در الحکم بمغز حکم کننده است و حکم یا ^{مغز}
 ایجاب و الزامست نقول یا بقضا و قدر یا بمغز منع ^{است}
 و بر تقدیر اول مراد حکم موجب و اجب است بر وفق ^{حکمت}
 و بر تقدیر ثانی مانع عباد از ظلم العدل از مصادر و ^{قعه}
 موقع است و مغز عدل است که هر کس را بر وفق ^{استحقاق}
 او مجازا نماید و از قبایح زجر و منع نموده از ظلم ^{مظلوم} ^{حجت}
 بازخواست کننده صفت فعلیه است و اشاعره تفسیر کرده اند ^{عدل را}
 با آنکه فعلی از وقیح نباشد و باین تفسیر از صفات سلبیه ^{است}
 و اللطیف بمغز موصل مصالح و منافع است بعباد بر وفق
 یا عالم بغوامض اشیا و لطایف امور و بمغز اول از ^{لطف}

بمعرفتی که ما خود با شرم و بجز تانی از لطف معزومه و غرض
 و گفته اند که بمعرف محسن نخلق با ایصال منافع و موفق عبادت
 و با بمعرف ما خود از لطف معز توفیق و سیر اسباب طاعت
 باشد و بمعرف تانی راجع بعلم باشد و بمعرف اول و ثالث بفعل
 الخبیر بمعرف عالم بکنه اشیا و مطلع بر حقایق امورات
 و راجع بعلمت گفته اند که بمعرف خبر است و در حقیقت بکلامت
 الحلیم بمعرف مسارعت نکننده با مقام و تعجیل نکننده
 بعقاب است با کمال قدرت و مشاهده عصیان و مخالفت
 و در حقیقت سلبت العظیم بمعرف متعالی از احاطه عقول
 و ابصار است الغفور بمعرف غفارت الشکور بمعرف محازی
 بر شرا از طاعت و ثنا نکننده بر است و گفته اند بمعرف جزا
 بر شکر است و بر تقدیر این صفت فعلت العالی الکبیر علی

بمعرف

بمعرف بلند رتبه است که رتبه فوق رتبه او باشد و کبیر آنکه او را
 بزرگواری بحسب کمال ذات و صفات باشد الحفیظ بمعرف حافظ
 دوام موجودات و رافع فسادنا شرارتضا و عنصری است
 و گفته اند که ما خود است از حفظ مقابل سهو و نسیان و بمعرف
 عالمیت که سهو و نسیان بر او را نبود و گفته اند که حفیظ است
 که مشغول سازد او را چیز از چیز و با بمعرف از حفظ مقابل غفلت
 ما خود باشد و بمعرف اول صفت فعلیه است و بمعرف دوم بعلمت
 و بمعرف آخر شتم بر سلبت المقیت بمعرف معصیت است و خالق
 قوت است و گفته اند بمعرف مقتدر است و گفته اند که بمعرف شهید است
 و گفته اند که مقیت بمعرف حافظ شری است و بر تقدیر اول صفت
 فعلیه باشد و بر تقدیر دوم بقدرت راجع شود و بر تقدیر سوم
 بعلم و بر تقدیر چهارم صفت فعلیه باشد الحسیب بمعرف محتاسب

عبادت باخبار بافعال مکلفین از خیر و شر یا بمغز کا
 که قدر کفایت عباد از مصالح و معاش ایجا نموده و اعطا
 فرموده و بمغز اول از حساب بمغز عد و احصا ماخوذ باشد
 و بمغز ثانی از حسب با حساب بمغز کفایت ماخوذ باشد
 الجلیل بمغز متکبر است یا بمغز موصوف بصفات جمال
 و جلال یا متصف بصفات جلال چون غمز و ملک و قدرت
 و علم و تقدس از نقض الکریم بمغز معتد بر وجود است
 یا صاحب وجود و گفته اند که بمغز غافر ذنوب است و گفته اند که بمغز
 بلند رتبه است و بمغز اول بقدرت راجع باشد و بمغز دوم
 و سوم بفعل و بمغز چهارم صفت اضافیه باشد و بمغز اخیر
 از کرم بمغز شرف و نفاست ماخوذ باشد و بباقی معانی
 از کرم بمغز عطا و بخشش الوقیب بمغز حفیظ است و گفته

اندر

اندر که بمغز ملاحظه کنند ملاحظه و ایجه لا ذمه است لزوم
 که اصلا غافل نشود و اگر ممنوع بران مطلع باشد اقدام تمام
 و با یمغز بعلم و حفظ راجع باشد المجیب بمغز اجابت
 داعی بر آورنده حاجات سالمن و معطر کفایت مضطرب
 است و از صفات فعلیه است الواسع بمغز ذاتیت
 که جودش شامل جمیع موجودات و در وقتش شامل
 جمیع خلایق بوده باشد و گفته اند که ذاتیت که محیط باشد
 علم و قدرتش جمیع اشیا و بمغز اول از صفات فعلیه است
 و بمغز ثانی بعلم و قدرت راجع است الحکیم ماخوذ است
 از حکمت بمغز علم باشد علی ماهر علیه و انسان با
 علی ماینسبغ یا بمغز علم با فضل اشیا با فضل علوم
 و گفته اند که ماخوذ است از احکام بمغز انقان تدبیر و تقدیر

و بمعز اول از علم و فعل مرکب باشد و بمعز ثانی بعلم راجع
 باشد و بمعز ثالث صفت فعلیه باشد الودود ما خود است
 ازود بمعز محبت و دود و بمعز محب عباد باشد و شاید
 بمعز مفعول باشد یعنی محبوب قلوب عباد سبب عطا یا
 و الطاف نسبت به ایشان متحقق شده و بهر تقدیر صفت
 اضافیه باشد الحمید بمعز تریف الذات جمیل الافعا
 و گفته اند که بمعز کثیر الافضال است و گفته اند ذات است که او
 جمیله که او را است دیگر را نباشد و بمعز اخیر صفت سلبیه
 و معز ثانی بفعل راجع باشد و در معز اول فعل داخل باشد
 الباعث بمعز معیه و محیر خلق در شاه اخره است و
 فعلیه است الشهید بمعز عالم بجا ضر و غایب است
 الحق بمعز متحقق الوجود موحد شایسته بروفق حکمت

و گفته

و گفته اند بمعز عدل است و گفته اند موجود است که در وجود
 محتاج بغير نباشد و گفته اند که بمعز محقق است یعنی صادق
 یا بمعز مظهر حق و بد و بمعز آخر محبت بفعل باشد و بمعز
 ثالث محبتش بوجود باشد و معز اول بوجود و ایجاد
 راجع باشد الوکیل بمعز متکفل بامور خلق و حاجات
 یا ذاتیست که موکول باشد با و جمیع امور و صفت اضافیه
 القوی بمعز قادر بر هر امر است قدرتی که ضعف و عجز بر
 ظاهر نشود الممتین بمعز شدید القوه است که قدرش را
 نهایت نباشد و سستی و ماندگی او را لاحق نشود الولی
 بمعز نصرت دهنده و حافظ نعمت است و با بمعز ما خود
 است از ولایت بمعز نصرت یا بمعز متولی امور قائم
 بامور است الحمید بمعز محمود است و گفته اند که بمعز مشترک

وقف بر عبادت بطاعت او وصفت اضافیه است المحصی
 بمعز عالم جمیع امور و احصا کننده هر چیز است ^{بعلش}
 و گفته اند که بمعز مخبر از عدد در معدودیت و گفته اند بمعز قائم
 بمعز اول ماخوذ باشد از احصا بمعز علم و بمعز ثانی ماخوذ باشد
 از احصا بمعز شمردن و بمعز ثالث ماخوذ باشد از احصا ^{بمعز}
 قدرت و توانائی المبدی بمعز موحد بلا سبق ماده است
 و گفته اند که متفضل با ابتداء نعم است المعید بمعز اعاده ^{کننده}
 خلق است بعد از هلاک المجهی بمعز خالق حیات السمیت
 بمعز خالق موت الحی بمعز دراک فاعلت یا ذاتی که
 صحیح باشد بر علم و قدرت القیوم بمعز قائم بذات
 که هر چیز با او قائم باشد و گفته اند که بمعز باقی در است یا بمعز
 مدبر امور مخلوقه است و بدو معز اول رجعت نحو وجود است

و بمعز

و بمعز ثالث صفت فعلیه است الواجد بمعز غنیه است که محتاج
 نشود و با بمعز ماخوذ باشد از جدت و صفت سلبیه است یا آنکه
 حاصل باشد او را آنچه خواهد و ماخوذ از وجود باشد و صفت ^{وقف}
 اضافیه باشد و گفته اند که بمعز عالم است و با بمعز از وجود ان
 بمعز ادراک ماخوذ باشد الما جد بمعز عالی رفیع است و غا ^{لب}
 برف بر موجود در وصفت اضافیه است و گفته اند که بمعز
 صاحب ولایت و تولیه است و صفت فعلیه است الاحد
 و واحد نیز بجار احد روایت شده و معز احد منزله از ^{مشارکت}
 در حقیقت و انحاء ترکیب است و واحد نیز بهمین معز است
 و گفته اند احد بمعز ذاتیت که ترکیب در و نباشد و واحد ^{ذات}
 که مشارک در صفات نداشته باشد و بعکس نیز گفته اند ^{الصمد}
 بمعز سید و مالکیت که همه کس همه حوایج را از خوا ^{بهند}

و گفته اند که بمفر حلیم است و گفته اند که بمفر عالی در جهت و گفته
اند که بمفر مدعو مسئول است و بعضی گفته اند که صمد است که او را
جوف بناش و بمفر اول و چهارم از صمد بمفر قصد ما خود با بود ^{بمفر}
ثانی از صمد بمفر ثابت مستقر است که از جا برده نشود و بمفر
ثالث از صمد بمفر تقصیر و بمفر پنجم از صمد بمفر مصمت است
و بمفر اول و ثالث و رابع از صفات اضافیه باشد و بمفر
دوم و پنجم از صفات سلبیه ذوالجلال و الاکرام بمفر
صاحب عظمت و غنا مطلق و فضل عمیم است المقسط
بمفر عادیست که جوینکنند الجامع بمفر جمع کننده ^{مست} خصوص
در روز حکم و جمع کننده خلایق در روز قیامت یا جمع
مبانیات و الفت دهنده متضادات یا جمع دارنده
اوصاف محمد و ثنا الضار النافع ضار بمفر خلق کننده

چیز نائیت که بر و ضرر مرتب شود و نافع خلق کننده
امور است که نفع دهد المفی بمفر غیر محتاج در ذات و ^{صفت}
و فعل است المفی رفع کننده حاجت عباد از امثال ^{شان}
و اعطا کننده قدر کفایت با ایشانست یا بمفر توانگر کننده
خلق است و نیکو گرداننده احوال ایشان المانع ^{کننده} مانع
آنچه خواهد از منافع النور بمفر ظاهر بذاته ظاهر گرداننده ^{است}
و گفته اند که بمفر منور است یغیر معطر و مفضی نور با ^{خلایق} ایجاد
و انارده مستنیرات الهادی هدایت کننده است عباد را
بمفر فت بی واسطه یا توسط آنچه خلق کرده است و دلیل
ساخته است بر معرفتس البدیع بمفر آفریننده ^{یقوت} خلایق
نه بر احتذاء مثالی و گفته اند که بمفر موجود بنفس بی مثل و
مانند است الباقی آنکه وجودش را نهایت و آخر بناش

یا واجب لذاته موجود از لا و ابد الوارث بمبخر باقی بعد
از فنا خلقت و مالک املاک بعد از فنا مالک القادر
المقتدر این دو اسم بمبخر قدرت دارند است و اسم ثانی
ابلیغ است از اول المقدم المؤخر مقدم پیش دارند است
انرا که خواهد و مؤخر باز پس دارند است انرا که خواهد الاول
اللاخر بمبخر اول است که پیش از همه اشیا باشد و چیزی پیش از او
در مرتبه او نباشد و معر آخر انکه چیزی بعد از او نباشد و از صفات
سلبیه اند الظاهر الباطن ظاهر معلوم با اوله قاطعه و
آیات باهره و اله بر ربوبیت و وحدانیت است یا بمبخر عالی
غالب بر شیئ است یا بمبخر عالم با مود است یا بمبخر عالم با مود
ظاهر و بمبخر اول از ظهور بمبخر تجلی و انکشاف باشد و بمبخر دوم
از ظهور بمبخر غلبه و دست یافتن او بمبخر ثالث از ظهور بمبخر

الرزق

اشراف و اطلاع با شرف و باطن بمبخر محتجب از حواس یا
غامض بمعرفت غموض ناشناخته از غایت ظهور یا بمبخر عالم
و مطلع بر بواطن الوالی بمبخر مالک است یا مدبر امور خلق
المتعالی بمعنی بلند رتبه است که متجاوز از رتبه اشرف است
هر رتبه البر مهربان بر عباد و نیکو تر کننده و نفع رساننده
بعباد و ممتصر مصالح ایشان است التواب یعنی توبه خدایا
ابواب توبه بر عباد و قبول کننده توبه از عباد و مرا^{جعت}
کننده بفضل بر عبادش چون توبه کننده المنتقم
عقاب کننده عاصیان است العفو بمبخر محو کننده است
و غزیل آثار آن از صحایف اعمال و تجاوز کننده از معارف
الرووف بمبخر رحمت بسیار دارند بر عباد و خواهنده
ایشان مالک الملک تصرف کننده است در جمیع امور

و جميع مخلوقات جناح خواهد داشتيد بمعز کاروان
 مستقيم التذبير است يا بمعز مرشد خلق بمصالحشان و هدايت
 کننده بطريق مستقيم و گفته اند که بمعز مستقيم بر طريق حق
 متصل در وقت و گفته اند که بمعز عدست الصبور بمعز
 تعجیل نکننده بر عقاب است و مسارعت نکننده بحجت
 عدم خوف فوات و در بعضی روایات بحار بعضی از این اسما
 اسماء دیگر در نود و نه نام وارد شده و چون غرض تبرک
 بذكر اسماء عظیم بود و مطلب بذكر آنچه مذکور شد حاصل بود
 برین قدر اختصار نموده شد مطلب ششم در نبوت و
 این مطلب ششم بر شش فصل فصل اول در معز نبی
 بدانکه نبی در لغت بمعز مخبر و آگاهاننده و بمعز مرتفع بلند
 رتبه و بمعز طریق وارد شده و بمعز اول از اسماء مهور اللام

ماخوذ است

ماخوذ است که بمعز آگاهانیدن است و نبی فصیلت از
 بنا بمعز آگاهاننده و مخبر قلب نمودند همزه را بیا و یا را در یا
 او غام کردند نبی شکر و بمعز تانی شاید که از بنا مهور بیا بمعز
 ارتقاء و نبی که فصیلت بمعز مرتفع تخفیف همزه و او غام
 بطریق سابق نبی شده باشد و شاید که ماخوذ باشد از بنا و
 بمعز ارتقاء و نیز فعیل باشد از ان بمعز مرتفع و بمعز ثالث ماخوذ
 باشد از نیز بمعز طریق که بطریق سابق تخفیف همزه و او غام نبی
 شده باشد و شاید که اصل باشد غیر ماخوذ از مهور و در عرف و
 اصطلاح ایشان مبعوث از حق مخلوق است و معز اصطلاح
 بهر یک از معانی لغویه مناسبت چه نبی چون مخبر است از خدا
 تعالی بمعز اول مناسبت دارد و بجهت علو شان و ارتقاء
 مرتبه بمعز تانی مناسبت و چون وسیله عبادت بمعرفه الله تعالی

و قرب باو بمحض ثالث مناسبت فصل دوم در حسن بعثت
و وجوب آن بدانکه چون معلوم شد که تکلیف حسن و ذوات
و محضین لطف و معلومت که علم بتکلیف و اگر مواد حاصل
مگر بار سال رس و بعثت انبیا و در آنچه تکلیف بان عقلا معلوم
باشد ارسال رس لطف باشد و بدون آن لطف تمام نیاید و آنچه
موقوف علیه حسن و ذوات حسن و ذوات هر اینه بعثت نبی
و واجب باشد و شبهه منسوب به ابراهیم بر بعثت و ارسال بانکه اگر
رسول اتیان بموافق عقل کند حکم عقل بان مضر از رسول
باشد و بعثت احتیاج نباشد و اگر اتیان بخالف عقل کند مقبول
نخواهد بود و بعثت بیفایده خواهد بود بلکه بعثت بجهت اتیان
بخالف عقل قبیحت و قبح از واجب صادر نتواند شد بعثت
بانکه بعثت بجهت اتیان با عقل است که عقول با و اگر آن مستقل

نیست

نیستند و آنچه عقل بوجه اش مستقل نباشد لازم نیست که غیر مقبول
باشد بلکه تواند بود که عقل بتوسط علم نبیوت حکم بان کند اگر چه
لخصوص حسنش معلوم و محکوم به نباشد یا آنکه بعد از تبرک رسول
حسن لخصوص محکوم به عقل شود و اما آنکه بعثت در آنچه عقل
بان مستقل است مفید است و فایده اش تعاضد عقلت و بعثت
نسبت باین امور لطفت و بدون آن لطف تمام نیاید چنانچه
سابقا معلوم شد فصل سیوم در آنچه نبی باید که بان متصف
باشد بدانکه نبی باید که معصوم باشد از جمیع ذنوب مجرم در غیر
که بان مکلف است چه ارتکاب مخالفت آنچه اسان بان کرده
از او امر و نواهی و صدور ذنوب از او بعرض بعثت که متابعت
او را در آنچه اتیان بان کرده است مخالفت و ایضا واجب است
از رسول تعظیم مال و عقل حاکم است بوجوب متابعت او و حرام

ایمان محصیت و متابعت در محصیت پس اگر ذنب
 از نبی صادر شود ایمان با آن حسن باشد و قبح و متابعت و
 مخالفتش هر دو واجب باشد و ایضا اگر ذنب از نبی صادر
 حسن خواهد بود و انکار بر عقل چه عقل حاکم است بحسن انکار
 مرتکب محصیت که از جانب ملک مقدر و جبار قاهر مامور و
 منصوب باشد بتبلیغ او امر و منع نامس از ارتکاب معاصر
 و انکار موجب امانت و منافی تعظیم است که لایق ^{نبی}
 مرسل از جانب حق تعالی است و ایضا باید که نبی موصوف با
 بحال عقل و فطانت و ذکا و استقامت هر چه ^{حین} آنکه
 باشد متابعت و انقیادش مرغوب عقول نباشد و چگونه
 باین صفات متصف نباشد با آنکه مناط انصاف باین صفا^ت
 ارتباط بمبادر و مجرد است که در نبی با کمال و جوه باشد چه ^{بعثت}

از کمال

از کمال ارتباط منفک نتواند بود و ایضا باید که منزله باشد
 از صفات ذمیمه و مناقصه خسیسه که عقول سلیم محسوس^{ست}
 بر تنفر از آن و استنکاف از متابعت موصوف باین صفا^ت
 تالطف بیعت است او متحقق شود فصل چهارم در طریق ^{فت}
 صدق نبی بدانکه طریق معرفت صدق مدعی نبوت ظهور
 معجزه است از او و معجزه عبارتست از خارق عادت که
 مقارن کلام باشد و مطابق دعوی و معارض نشود و ^{بعضی}
 معجزه را تعریف کرده اند بانگه چریت که مقصود از آن ^{الطهار}
 صدق مدعی رسالت باشد و وجه دلالت معجزه بر صدق مدعی
 نبوت آنست که بلا حظه صدور و ظهور خارق عادت
 بر وفق دعوی خصوصا بانگه را این حال علم حاصل شود ^{بصدق}
 مدعی در دعوی نبوت و ایضا عقل حاکم است بانگه فرق عادت^ت

واقع نشود مگر با ایجاد الله خارق عادت را ابتداء یا ایجاد
 قدرتی در عبد بر فعل مخالف عادت یا اعطاء علم ^{برو} فوق
 عادت که بوسیله آن اظهار معجزه نماید و ایجاد قدرت در
 یا علم برخلاف معتاد فعل خارق است پس معجزه واقع نشود
 مگر با ایجاد الله خارق عادت را و استمرار معتاد و دلالت بر ^{حسن}
 ابقا عادت کند و عقل در حکم بقبح اظهار خارق عادت بر
 وفق دعوی کاذب توقف نماید پس در ایجاد خارق عادت
 رفع حسرت و ایتیان بقبح باشد و لهذا عقل در حکم بصدق ^{منظر}
 خارق عادت بر وفق دعوی توقف نماید و ایضا طریقی ^{فت}
 صدق مدعی نبوت عامه خلافت را منحصر است در خارق عادت
 چه در امور معتاده امر که دلالت بر صدق مدعی نبوت کند
 نیست و این ستمع امور معتاده بمعاونت حدس معلوم ^{ست}

خارق

و خارق دال بر صدق نبی یا خارق عادتی باشد که ظهور
 موجب علم هر کس باشد یا خوارق عادات متعدد
 نسبت با اشخاص چون اعطاء علم ضرور و اظهار حقیقت
 برینان بخلاف عادت و خلاف عادت بر نحو ثانی
 مستحق نیست ضرورتا و اگر قسم دیگر مفید علم بصدق ^{منظر}
 خلاف عادت نباشد اقامت عدل و تکلیف و لطف
 مرتفع خواهد بود و ازین اخلال بواجب لازم آید و مجوز
 نیست پس باید که ظهور خارق عادت از نبی موجب علم
 بصدقش باشد چنانچه وقعت و هر کس داند که بعد از ^{حظه}
 اعجاز و علم بگونه معجزات علم نبوت حاصل شود اگر گویند
 که آنچه خلاف عادت دانند از معجزات چون از غیر انبیا
 مثل آن صادر میشود و خلاف عادت نباشد چنانچه از مریم ^{ست}

واز اصف بن برخیا و غیر او از صالحین رحمة الله علیهم اجمعین
 منقول شده گوئیم که صد و راز انبیا و اولیا موجب اعتیاد
 نمیشود و بصد و راز ایشان از حد اعجاز بیرون نمیرود
 فصل پنجم در اثبات نبوت نبینا علیه الصلوة و السلام
 بدانکه چون آنحضرت دعوی نبوت نموده و اظهار معجزات با
 مستمره که قرآن مجید است کرده علم بصدق دعوی او حاصل
 شده است چنانچه علم بصدق سایر انبیا علیهم السلام با
 معجزه حاصل شده است اما بیان اعجاز قرآن است که نقل متواتر
 معلوم شده که بابتیان بقرآن کدر نموده و جمیع فصحاء و بلغاء
 از آیتان بمتلش عاجز شده اند و این دلالت میکند
 اعجاز من حیث البلاغه و الاسلوب و ایضا قرآن
 بر اخبار بر معنیات و حکایات انبیا سابقین و اعم

سالف

سالفه و شک نیست که ظهور جنین کلام از امر غیر مختلط باهل
 کتاب و ارباب مکاشفات بانزال کلام من عند الله با
 یا بالقاء معانی آن و هر یک غیر معتاد است پس بابتیان
 قرآن خارق عادت ثابت نبوت معلوم گشت و بعد
 از ثبوت نبوت ظاهر نیز که خرق عادت بانزال کلام بود
 در مآلقات معانی و این معجزه میقام در دو مورد و ایام و ادراک کل
 مکلفین از آفاتی است بر معجزات انبیا سابقین صلوات الله
 علی نبینا و علیهم اجمعین و معاضد است باخبار انبیا سابقین
 و بشارت دادن بر رسالت او و باخبار کثیره منقوله بطریق
 معتبره مشتمله بر صد و ر معجزات دیگر که قدرش از ان متواتر
 و بعد از اثبات نبوت او علیه السلام بطریق مذکور عموم رسالت
 که منقول است از متواتر اثبات کرد و فصل ششم در رد

شبه منکرین شبهه اول آنکه این شریعت ناسخ شریعت سابقه است
و نسخ شریعت سابقه باطلست زیرا که شریعت نشاید که متضمن مفسده
باشد و الا اعمالش قبیح باشد و چون متضمن مفسده بنا بر نفسش
قبیح باشد منسوخ نشود و جوایش است که تکالیف واقع در شریعت
بعضی از آن بر وفق مصالح است که بحسب اوقات و ازمان و اوضاع
مختلف شود و وجه حسن وقوع آن بحسب اختلاف اوقات و اوضاع
متغیر گردد و نسخ درین امور واقع شود نه در امور که تغییر در جهت
حسن و قبح آن بهم برسد و لهذا در شرایع سابقه بحسب تغییر جهت
و قبح باختلاف اوقات و اوضاع نسخ واقع شده چون تحمیم
جمع بین الاختین در شریعت موسی علیه السلام بعد از اباحت
در شریعت آدم و نوح علیهما السلام و چون وقوع نسخ در امور
متغیره الجہات موافق حکمت است انکار بر انبیاء سابقین در اشتمال

شرایع

شرایعشان بر نسخ واقع نشده و معمول نیست شبهه دیگر آنکه
موسی علیه السلام امر کرده تمسک نسبت ابد اسن باید که جهت حسن
عبادت و نسبت موسی باشد و جوایش تغییر نیابد و در شریعت
منسوخ شده و نسخ موسی علیه السلام باطلست و جوایش است که این
خبر از موسی علیه السلام ثابت نیست و از مختلفات است در تقدیر
که کلام موسی علیه السلام باشد قطعه الدلاله نیست بلکه دلالتش بر عدم
انقطاع ظاهر است و در نسخ ظاهر الدلاله بر عدم انقطاع مفسده
مطلب نیست در امامت مشتمله بر منفعت فصل است فصل اول
در معنی امام بدانکه امام در لغت بمعنی مقتدر است و بمعنی طریق و معجز
ناحیه آمده است و در اصطلاح شخص است که اطاعت او در شریعت
شرعی و اقامت عدل بر کل ناس است بحسب نیاز بحاجات
و انقیاد نبی حالت حیویش و مناسبت این معنی بالاولی مع اول از

معانی لغوی ظاهر است چه اطاعت او چون وسیله نجات و وصول
 به ائمه عالیه باشد بطریق مناسب باشد و چون اطاعت او باید
 کرد مناسبت بمقتدریه داشته باشد و بامعز آفر ظاهر است و شاید
 و شاید که وجه مناسبتش بامعز آفر آن باشد که چون مطاع کلت
 و معتقد به همه راسخ او در ناحیه است از کل فصل دوم
 در آنکه نصب امام لطفست بدانکه چون بعد از امر اضطراری
 محرکات شهوانیه و غضبانیه و وساوس شیطانیه مقتضیه
 شرفی و کبریه و رسول و هدایت او و منع از متابعت ^{نشان}
 منزجر شده و غلبه ایشان بر قوا عقلیه مرتفع شده بود و قوا
 عقلیه راجع الانقیاد گشته اگر بدون اجراء نصب مانع گداشته
 شوند بکن قوا مذکوره از مقتضیات خود و عدم انزجار
 بر و رایام جانبشان راجع گشته قوا عقلانیه مغلوب گردند

و مقتضیه

و تاضیح شریعت و رواج بدع و ظهور فتنه و فساد انجامد
 و لطف که وجبت متروک باشد و زاجر و مانع که لطف بوجود
 حاصل شود یا مبعوث باشد بخلق یا منصوب باشد بحجته
 اطاعت خلق او راسخ احد الامرین واجب باشد و نصب
 امام احد اللطیفین باشد و چون نبینا صلوات الله علیه خاتم
 انبیاء باشد و بعثت و نبوت بعد از او واقع نشود و نصب امام
 متعین الوقوع باشد و متعین اللطفیه فصل سوم
 در طریق معرفت امام و ثبوت امامت او بدانکه چون نصب
 امام بطریق و حر امام در رعیت را معلوم نتواند نیز و عقل
 مستقل نیست بمعرفت امامت شخصی بخصوص و نمیتکن از
 معرفت آن نیست مگر باخبار رسول یا امامت شخصی بخصوص
 یا باخبار بصفات امام بخبر که عقل بمعرفت موصوف ^{مان}

صفات مستقل باشد یا بلاحظه خارق عادت و ظهور
آن برید امام بر وفق دعوی امامت و بر تقدیر اخیر امام ^{مخصوص}
باشد بعلم یا قدرتی برخلاف معتاد و الا باظهار معجزه اثبات
امامت نتواند نمود و نشاید که نصب امام مرجع با اختیار ^{عمیت}
باشد چه اختیار عمیت موجب لطف نباشد بلکه رجوع ^{نصب}
امام بر عمیت باعث زیاده ف و باشد و نشاید که مثبت ^{امت}
اجماع غیر مستند باخبار رسول یا بلاحظه معجزه ^{امت} و الا بر امام
باشد چه اجماع بی مستند خطا است و واقع نشود پس معلوم
شد که بطریق معرفت امام ائمه انحصار است در اخبار رسول
و ظهور معجزه برید امام و جماعت متاخره را باجماع و اتفاق
اوایل اتفاقی که مستند باخبار رسول با اظهار معجزه باشد نیز
تواند بود و اتفاقی که معلوم باشد که با حد ^{اجماع} مستند نیست

بنام

نفس

بنامش و متمسک را نشاید فصل چهارم در صفاتی
که امام باید که بان صفات متصف باشد بدانکه امام باید که
عالم بمسائل و مینه و معارف یقینیه باشد تا حفظ ^{بعیت}
و هدایت ناس از او متعسر تواند بود و لطف بوجودش
متحقق تواند شد و ایضا باید که معصوم باشد و ذنب ^{معصیت}
از وی صادر نشود چه ارتکاب معصیت از کسی منسوب ^{باشد}
از قبل مکلف بجهت منع و زجر مکلفین موجب زیادت
جرات ایشان بر مخالفت و ارتکاب معاصرت ^{لطف در}
نصب اوست و ایضا اطاعت امام حکمت ^{حکمت} چه عقلی
بوجوب اطاعت منسوب من قبل الله بجهت اقامت ^{عدل}
و حفظ شریعت و مقرونست و جوب طاعتش بوجوب طاعت
خدا و رسول قال تعالی و اطیعوا الرسول و اولی الامر ^{منکم}

و اگر بر و معصیت مجوز بود و اگر مجرم مجوز بود در ج عقل حاکمست
 بعدم فرق و اگر امر مجرم مجوز بود در اطاعت واجب بود و چون
 فعل محرمست مخالفت واجب باشد و اجتماع واجب لطاعت
 و مخالفت در فعل واحد مجوز نیست و ایضا انکارش واجب
 خواهد بود و انکار مستلزم امانت و وجوب امانت منافی ذ
 تعظیم و اجلال است که منسوب من قبل الله را واجب و ایضا
 باید که بکمال عقل و ذکا و استقامت را موصوف باشد و الا
 متابعت و انقیادش مرغوب طبایع بناش و باید که منزله
 از صفات خسیسه موجب تنفر و استنکاف از اطاعت و الا
 بنصبش اتمام نیاید فصل پنجم در آنکه امام و خلیفه رسول
 بعد از و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است چون معلوم شد
 که نصب امام لطف و طریق علم بان اخبار نبی یا اظهار معجزه است

بر طبق

بر طبق دعوی امامت پس باید که نفس امام یا اظهار معجزه بر
 طبق دعوی امامت واقع باشد و نفس با امامت شخص علی الخصوص
 غیر امیر المؤمنین علی علیه السلام یا با امامت موصوف بصفتی که در غیر او
 مستحق باشد و اظهار معجزه بر طبق دعوی امامت از غیر او بجا
 کل مسلمین واقع نشده و چون لطف بدون احد الامور مستحق
 نشود باید که اخبار و تنصیص یا اظهار معجزه بر طبق دعوی امامت
 واقع باشد ~~و اینها در اخبار و تنصیص و غیره است~~
~~و اینها در اخبار و تنصیص و غیره است~~ و چون
 معلوم و مستحق علیه است که در حق غیر او واقع نشده در حق او
 مستحق باشد و ایضا اخبار و الیه بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 اکثر از است که در بی و شکی بان راه تواند یافت و اگر هر یک از
 اخبار بجد تو از نزدی قدرشتر که ازان متواتر است بلا ریب و از

جمله اخبار و آله بر نصب امیر المومنین علی ع با امامت خیر
 غدیر خم است که بطریق متکثره از رسول صلی منقول شده که در ^{وضع} ^{موضع}
 غدیر خم بر منبر که از پالان شتر نصب نمودند و فرمود یا معاشر
 المسلمین الت اولی بکم من انفسکم گفتند بلی یا رسول الله
 آنحضرت فرمود فلیبلغ الشاهد الغایب من کنت مولاة فعلی
 مولاة الهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
 واذر الحق مع حیث دار و کثرت روایات و طرق این حدیث
 بمرتب است که اکثر آنرا متواتر دانسته اند و مناقشاتی که در ^{لست}
 این خبر بر امامت کرده اند از کمال عناد و فرط لجاج ناشیست
 چه مولی در لغت بمعنی معتق و معتق و حلیف و جار و ابن عم
 و ناصر و اولی بمعنی آمده و سوار معز اخیر مراد نتواند بود چه غیر
 ناصر مراد بودن را نشاید و ناصر بودن امیر المومنین ع از آنکه

دکون

رسول صلی ناصر باشد امر محتاج به بیان نیست و امر تبلیغ شاهد
 بغائب دست بر اتمام بنقل و احتیاج کس به بیان آن و ایضا
 ذکر اولی در صدر کلام دست بر آنکه مراد از مولی اولی است و چون
 اولویت مذکوره در صدر کلام اولویت در تصرف و تولی
 امور است مراد از مولی اولی بهین معنی باشد و ایضا اولی ^{تولی}
 دیگر در مقام متصور و مناسبت و بجهت ظهور انمض بعد از
 خطبه غدیر خم حسان بن ثابت از حضرت رسول صلی اذن
 خواست که شعر در شان امیر المومنین نکوید آنحضرت فرمود
 قل علی بركة الله قصیده گفت که این ابیات از است که بر آن
 انکار نکرد و الا منقول شد در جناح قصیده منقولت شعر
 یناد یهد یوم الغد یرینهم، نجم و اسمع بالرسول منادیا
 یقول فمن مولاکم و و لکم، فقالوا ولم یبدوا مناک البجادیا

الهک مولانا و انت و سنا، فلا یجد و نافی الولاية عاصیا
 فقال له قم یا علی فانی، رضیتک من بعدی اما ما و ادیا
 و از احادیث مشهوره منقول بطریق متکثره درین باب است
 منزلت که حضرت رسول ص فرمود یا علی انت منی بمنزله
 هارون من موس الا انه لا نبی بعدی و این حدیث را نیز اکثر
 متواتر دانسته اند و دلالتش بر امامت ظاهر است چه شکی
 نیست که امامت و خلافت در شرح موس ۴ بهرون ۴ و اولاد
 متعلق بود و هرون ۴ با منزلت امامت و خلافت
 منزلت شوکت و نبوت داشت و استثنای نبوت بر شمول
 منزلت جمیع مذکورات را دلالت کند و نبوت با استثنای مخرج
 شده خلافت و امامت باقی ماند و استثنای نبوت بعد از و
 دلالت بر آنکه مراد و اثبات منزلت بعد از و است و از روایات

مضمونه

متضمنه نص بامامت امیرالمومنین علی ۴ صحیح روایات
 منقول بطریق عام و خاصه از جابر بن عبد الله انصاری است
 که شملت بر ذکر ائمه اثنی عشر علیهم السلام باسمهم و روایات
 منقوله نزد عام و خاصه است که بنقل طریق متواتر شده است
 و شملت بر رضی خلافت امیرالمومنین ۴ چون قول نبی ص
 انت الخلیف من بعدی و قوله صلی الله علیه و آله هذا خلیفتی
 فیکم من بعدی فاستمحو الیه و اطیعوه و قوله صلی الله علیه و آله
 سلموا علی علی با مروه المومنین و بالجمله اخبار داله بر امامت
 امیرالمومنین ۴ بسیار است و خبر دال بر امامت غیر از آنکه
 حدیث منقول نشده و بجملا خطه کثرت اخبار داله بر امامت
 امیرالمومنین علی ۴ و عدم نقل باخبار امامت دیگران معلوم
 شود که امامت بعد از نبی او را بوده نه دیگران و ایضا چون

صفات معتبره در امامت از علم و عصمت در دیگران نبود اما
ایشان بنا بر این و مخصوص با و با کثرت اما عدم علم در ایشان معلومست
با عدم اول بقطع یسار سارق و احرار زانیه بنا بر آنکه تعدی
بنا بر منبر عصمت و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده اند لایق
بالنار الارب النار و اتفاقت بر عدم جواز احرار زانیه و بعد
معرفت او کلامه را حتر آنکه گفت اقول فی الکلامه بر امر فان ا
صبت
فمن الله وان اخطأت فمن الشيطان وعدم معرفتس میراث
جده را تا آنکه گفت لا اجد لك شیئا فی کتاب الله ولا سنة
نبیه پس بعضی از صحابه گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سجده داد و او بقول ایشان عمل نمود و با عدم ثانی که
اول با اولی وصیت نمود بر جم امرای زانیه حامله و بر جم مجنون و بعد
تا زیان در حد شرب و بشکست در موت نبی صلی الله علیه و سلم

دبیران

و با احرار ثالث که بشود بر او فوق و صیبت ثانی منصوبست
مصحف ابن مسعود را و غیر او را با عدم علم با آنکه احرار مصحف
استخفاف بقرآنست و تحریفش در بعضی مسایل مشهوره و اما عدم
عصمتشان معلومست بکفر سابق و فسق لاحق با آنکه کتاب کبایر
چون منع اول فاطمه را علیها السلام از فدک با آنکه امیر المومنین
و ام ایمن شهادت دادند بر طبق دعوی او علیه السلام و رد نمودن
عمر بن عبد العزیز فدک را با ولاد فاطمه علیها السلام و لیسیت واضح
بر ظهور جور و تقدر در غضب فدک و چون فرستادن جمع
امیر المومنین بعد از امتناع امیر المومنین از بیعت او و او را
انداختن در منزلی که امیر المومنین و فاطمه و حسین علیهم السلام
و جمع از بنی هاشم بودند و چون منع مدعرتانی از متعین و خمس
اهل البیت و ابتداء و تفصل قیمت مهاجرین را بر انصار را

بر غیر ایشان و عرب را بر عجم و خرق کتاب فاطمه علیها السلام
 که در باب فدک محبت او نوشته شده بود و چون امامت
 و ایضا ثالث اکابر صحابه را بجهت استحقاقی و طفیلیت زین
 باب مرتبه که ابوذر رضی الله عنه را که از رسول صلی الله علیه و آله
 مرویست که در شان فرموده ابوذر فی امیر شیبیه بن مریم
 فی زهد و ایضا مرویست بطریق صحیح که آنحضرت فرمود
 ان الله عز وجل امرنی بحب اربعة من اصحابی و اخبرنی
 انه جل و علا یحبهم فقیل له یا رسول الله من هم قال علی
 المقداد و سلمان و ابوذر و ظهور اختصاص او بنبی
 و علو رتبه او زیاده از آنست که بیان باید کرد با مانت تمام
 از مدینه اخراج نموده و عمار را سر را از اکابر صحابه است
 مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله در شان او فرمود

عمار مع الحق و الحق معه و ایضا مرویست که چون خالد بن
 الولید شکایت کرد از عمار با آنحضرت فرمودند من یعاد
 عمار و یعاد به الله و من یبغض عمارا یبغض الله و من سبه
 سبه الله جندان زد که فتیحه بهم سائید و عبد الله بن مسعود را
 که از علماء صحابه کبار است و در شان او از رسول الله صلی الله علیه و آله
 که افقهکم عبد الله بن مسعود جندان زد که فریش مرویست
 انجامید و تالیه فسقه چون ولید بن عتبّه که امامت نماز
 کرد در حالت مستر و معویه که جندان فتنه از و ظاهر شد که
 شوکت اسلام را مرتفع ساخته آثار ایمان را منهدم کردند
 و بالجمله جندان ناشایست از و بظهور آمد که کل اصحاب اتفاق
 خذلان او نموده مدافع از و مجوزند استند و ایضا تخلف
 ایشان از حبش اسامه بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله

ثلاثة رتصير فرموده بود و ما مور ساخته بود بر فتن باجش اسام
 و بمالعه دران نموده بود و فرموده بود جناحه بطرين صحیح
 منقولست جز واجبش اسامة لعن الله من تخلف عنه دلا^{ست}
 واضح بر فسق ایشان دارد فصل ششم در اثبات ا^{ست}
 باقی ایمة اثنی عشر عليهم السلام بدانکه بعد از امیر المومنین علی^{است}
 امام بحق امیر المومنین ابو محمد الحسن بن علی ابن ابی طالب^{است}
 و بعد از او امیر المومنین ابو عبد الله الحسين بن علی^{است} و بعد
 از وزین العابدین علی بن الحسين^{است} و بعد از ابو جعفر
 محمد بن علی باقر العلوم^{است} و بعد از ابو عبد الله جعفر بن
 محمد الصادق^{است} و بعد از والکاظم ابو الحسن موسی بن جعفر^{است}
 و بعد از الرضا ابو الحسن علی بن موسی^{است} و بعد از الجواد ابو
 جعفر محمد بن علی^{است} و بعد از النقی ابو الحسن علی بن محمد^{است}

و بعد

و بعد از ابو محمد الحسن بن علی^{است} و بعد از والجه القایم
 ابو القاسم بن الحسن^{است} و در اثبات امامت ایشان دو مسک^{است}
 مسک اول نص سابق بر لاحتی چه نص امیر المومنین^{است} بر امام
 حسن^{است} متواتر است و نص امیر المومنین و امام حسن علیهما^{است}
 بر امام حسین^{است} متواتر است و نص امام حسین بر امام زین العابدین^{است}
 بطریق معتبره منقولست و همچنین نص بر امامی سابق بر
 امامی لاحق بعد از آنکه از رسول^{است} نص بر ایشان منقولست
 از جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنه و است که چون آیه
 یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
 و اولی الامر منکم نازل شد کفتم یا رسول الله اولی
 الامر کیانند که طاعتشان مقرون بطاعت خداورد^{است}
 کفتم^{است} هم خلفائهم یا جابروایة المسلمین من بعد

اولهم علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسين ثم
 علی بن الحسن ثم محمد بن علی المعروف فی التوریه ^{بیاقر}
 وستره که یا جابر فاذا القیته فاقره منی السلم ثم الصادق
 جعفر بن محمد ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم علی موسی ثم
 محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم سیدی و
 کنیتی حجه الله فی خلقه و نصیته فی عباده مع مدون ^{الحسن}
 ذاک الذی یفتح الله علی یده مشارق الارض و مغاز ^{بها}
 و جون وجود امام لطفت و نصب امام و احب طریق
 معرفتش منحصر است در نقل و اعجاز و هر دو در ایشان
 متحقق است و منقول و در غیر ایشان هیچ یک از نص و اعجاز
 بر طبق دعوت امامت منقول نیست نصب ایشان و بعضی
 از بر امامت متحقق بازمسک تانی روایات کثیره و البر ^{نکه}

ایمه و خلفاء نبی صلی الله علیه و آله و وارده اند از سر و
 مرویت که گفت نزد عبد الله بن مسعود بودیم جوانی ازو
 پرسید که هل عهد الیکم نبیکم لمد یکون من بعد و خلیفه
 عبد الله اورا گفت انک لحدیث انس وان هذا شیء ^{سالنی}
 عنده احد نعم عهد الینا نبینا صلی الله علیه و آله ان یکون ^{اشیاء}
 خلیفه عدو نقباء بنی اسرائیل و از سلیم ابن قیس مرویت که
 گفت شنیدم از عبد الله بن جعفر طیار که گفت میان من
 و معاویه کلامی گذشت در مجلسی که حسن و حسین علیهما السلام
 و عبد الله بن عباس و عمرو بن ام سلمه و اسامه ابن زید
 حاضر بودند پس گفتم معاویه را که من از رسول شنیدم که ^{سکفت}
 انا اولی بالمومنین من انفسهم ثم اخی علی بن ابی طالب
 اولی بالمومنین من انفسهم فاذا استشهدوا فالحسن بن علی

اولی بالمومنین من انفسهم ثم ابی الحسین من بعده اولی
 بالمومنین من انفسهم فماذا استشهد به فابنه علی بن الحسین
 اولی بالمومنین من انفسهم وستر که یا علی ثم ابنه محمد بن
 اولی بالمومنین من انفسهم وستر که یا حسین فتکلم اثنا
 عشر
 امام تسعة من ولد الحسن و بشهادت طلبیدم حسن حسین
 علیهما السلام و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمة و اسامة
 بن
 زید را و ادای شهادت نمودند نزد معویه و از سلیم مروست که
 این مضمون را شنیدم از سلمان و ابی ذر و مقداد که گفتند
 رسول الله شنیدم و از اهل البیت بطریق معتبره متکثره مروست
 که خلفا بنی ۳ هجری ۴ دوازده اند و در توره در قصه است
 دعای ابراهیم ۴ و حقی سمعیل و حقی علیهما السلام اشاره بنی
 و ائمه اثنی عشره شده و در آن مقام که گفته دعای ترا در حقی سمعیل

استحباب

استحباب کردیم و اولاد او را بسیار و برومند گردانیدیم و بلند
 مرتبه گردانیدیم ما و ما و اشاره بر رسول الله است و ستم
 ستم یعنی دوازده و بزرگان و پیشوایان و بلاحظه این امور
 مجزوم به شود که ائمه دوازده اند که رسول الله اخبار نموده به
 امامتشان نص فرموده و معلومست که غیر ائمه اثنی عشره دوازده
 شخص دیگر نیستند که منظره امامت باشند فصل هفتم در
 شبه منکرین و جاحدین مشبهه اول آنکه که اگر رسول ۳ نص با ما
 امیر المومنین کرده بود و اعلام نموده بود بر صحابه محقر نمائید
 و با علم صحابه بان اتفاق بر دیگر واقع نشد چه عادت قاضی
 بانکه جعفر کتبه از اهل دین و صلاح دانسته بر امر جنین اتفاق نمائید
 و جواب است که اتفاق بر امثال این خصوصاً با ذوات غیر نبیه
 که خلوا بانرا زمان از ان نادیده است بتمیزت فضلا عن الاستحاله

و پرستش بنی اسرائیل عجل را با آنکه هرون ۴ که بنی اسرائیل مصدق
 نبوت او بودند در میان ایشان بود و منع ازان عمل قبیح که یوا^{فتی}
 عقل و مرغوب قوا شهوانیه و غضبیه نبود می نمود و عدم استماع
 و از جارشان بمنع و زجر هرون ۴ و امثال آن در لیسیت واضح
 بر عدم بعد حقیق این قسم اتفاقات و دوریت که جمع که ایشان^{با}
 غرضی نبوده باشد از عامه اوساط الناس نهانستند باشند که خلافت
 مستعرا امارت و ولایت و گمان کرده باشند که بمقتضای خلافت
 مرجعت در امور دینی و مسائل و احکام شرعیست و چون رسول
 الله از ملک و سلطنت مجتنب بود و بفقیر و مسکنت افتخار می نمود
 از وصیت او بخلافت و امامت امارت و وجوب اتباع در امور
 ملکی نفهمیدند باین سبب تعین شخصی بجهت که امور ملکی بر او^{منتظم}
 کرد و مجوز دانسته بر اتباع صاحب غرضان در نصب غیر و سبب او

جرات نمودند و بعد از اطلاع بر حقیقت امر و با آنکه باین حرکت
 رخنه عظیم در دین پدید آمدند و ندانستند و ندانستند سوزند
 شبیه دیگر آنکه اگر امیر المومنین ۴ منصوب بود بخلافت از جانب
 بنی ۴ ساکت نیکبختی و بمنزاعه و مجادله قیام نمود و امر بحجاریه
 انجامید و چنانچه در واقع حمل و صفین و وقوع نیت لیکن منازعه
 و مجادله واقع نکشت پس نصب بخلافت واقع بنا بر جواب آنست
 که وقوع این امور بمصلحت و وقت منوطست و چون در صدر اسلام
 ملت شریفه را مخالفان باشوکت و دشمنان هاجر بکنند بود و منازعه
 و مجادله امیر المومنین در آن وقت با ایشان باستیصال اسلام
 مرا انجامید چه معاندان او بسیار بودند و ناصر قلیل مصلحت در
 نزاع و جدال ندید و بر قدر از منازعت که بجهت اتمام حجت کافی بود
 اقتضای فرمود چنانچه هرون ۴ در ضلال بنی اسرائیل پرستش

عجل بمنع قولى الكفا فرموده بجادله و محاربه قيام نمود شبهه ديگر
 روايات وارده بطريق عامه در فضائل ثلثه است و جواب است
 كه روايات موضوعه درين باب بسيار است و سبب وضع اين روايات
 است كه در زمان بنى اميه كه روايت در فضيلت يكى از ثلثه نقل كردى
 عطار و انى يا فتر و جهم را كه بحجت اهل البيت معروف بودند بجهت
 دفع ضرر از خود نقل اخبار موضوعه ضرورت امر افتاد و باين سبب
 اخبار مختلفه شروع بهم رسانيد و از جمله روايات مختلفه درين باب
 اخبار داله برخلافت و فضيلت است و شاهد قور بر وضع اين اخبار
 قول ابى بكر است كه گفته و دوت انى سالت رسول الله صلى الله عليه
 و آله ^{عنه} هذا الامر فمين هو و ايضا كفت اقولونى و است بحجر كرم و على
 فيكم و قول عمر كه كفت كانت سجت ابى بكر قلته و قى الله شرا
 فمن عاد الى مثلها فاقتلوه و لئذا ركتب مصبره حديث منقول است

بخلاف

بخلاف روايات داله برخلافت امير المؤمنين عمه كه با انك در است
 ملك بنى اميه خوف و ضرر عظيم در نقل و اظهار فضائل امير
 المؤمنين عمه بود و كتب عامه و خاصه بان مشتمل است چون قول
 رسول الله در روايت عمر ان بن حصين ان عليا منى
 و انا منه و هوولى بكل موضع بعد و چون روايت ابى
 الطفيل از زيد بن ارقم باخذ نيفه بن اسيد از رسول الله
 كه كفت من كنت مولاه فعلى مولاه و روايت سمع بن مسيب
 از سعد بن ابى وقاص از رسول الله كه بعلى خطاب فرمود
 انت منى بمنزله هرون من موسى و روايت جابر بن
 عبد الله رضا از رسول الله كه با على عم كفت انت منى
 بمنزله هرون من موسى الا انه لا بنى بعد و امثال اين
 روايات بطريق عامه بسيار است و در كتب خاصه اكثر است

که بنقل محتاج باشد و هر که طرق عام و خاصه را ملاحظه نماید
 ورتواتر انیمز شک نماید و اما اخبار داله بر فضایل ثلثه که
 در کتب معتبره عام منقولست دلالت بر خلافت و امامت ^{ندارد}
 و آنچه دلالت بر فضیلت نکنند که ثابت باشد بعد از رسول ^{اللهم}
 محتاج بتاویل نباشد و آنچه دلالت بر فضیلت بعد از رسول ^{اللهم}
 کند اگر مختلف نباشد ماول باشد شبهه دیگر آنکه وجود و بقا
 شخص مدتی مدید که قریب به شصت است بحسب عادت واقع
 نشود و قول بان از طوری عقل پیراست و بر تقدیر که مجوز باشد
 چه فایده باشد در وجود امام که چنین غیبت غائب باشد چگونه
 لطف بر وجودش و نصبش مرتب کرد و جواب است
 که بقا امام در مدتی مدیده بود غیر مصداقه استحیل نیست چون
 بقا خضر و الیاس ۴۰ و چون مستحیل نباشد و موت ثابت

نگردد

نگردد و روایات و اخبار کثیره دلالت بر غیبت و ظهور
 قائم آل محمد بعد از غیبت کند اعتقاد بوجود و امامت
 لازم باشد و اما حدیث فایده وجود امام و تحقق لطف چون
 معلوم شد سابقا که تحقق لطف بترجیح اسباب جانب
 خیر و صلاحت بر مقتضیات شرف و کجاست حکمت در
 خلق شیخه و این مستلزم و موجب وجود خیر و صلاح نیست
 بلکه کجاست است که اگر سوء اختیار عباد مانع نباشد خیر و صلاح
 انجام عدم ترتیب تحقق صلاح بغیبت باشد شبهه از سوء اختیار
 عباد بلطف بودن وجود امام و نصبش مقتضیات مطلب
 هشتم در معاد و این مطلب شملت بر پنج فصل اول فصل
 اول در امکان اعاده مکلفین و غیرهم بابدان و احوال
 ایشان بدانکه چون مناط وحدت شخص باقی بقا از اصلیه است

با صور نوعیه مخصوصه بتعلق افراد اولیه و الاحکام ببقاء شخص واحد
 از اجسام متخلله و مقتضیه صحیح نبودن لیکن بیدیه معلومت که به
 آنی شخصی معدوم نکردد و شخص دیگر متجدد الوجود نشود و در
 انسان مناط وحدت شخص اجزاء مادیه اصلیه و نفس ناطقه
 شخصیه است و چون نفس باقی باشد و اجزاء اصلیه متفرق گردد
 مناط وحدت شخص بتمام موجود باشد و از فنا شخص انسانی
 بانقطاع علاقه نفس و تفریق اجزاء بدن انعدام مناط شخصیه
 و وحدت اولی لازم نباشد و چون نفس باقی با اجزاء اصلیه باقیه
 بعد از جمع تعلق گیر و شخص معاد باشد و اعاده معدوم بر نحو
 مستحیل لازم نیاید و جمع اجزاء و تعلق نفس از امور ممکنه است
 و دلیل ابطال تناسخ دلالت بر تناسخ این تعلق نکند چه
 تعلق سابق مرجع تعلق لاحقه تواند بود با آنکه مجوز است که نخور

ارتعلق

از تعلق باقی باشد و مویذ بقار نخور از تعلق ظهور آثار نفوس
 کامله از مراد ابدان طاهره است و با بقار نخور از تعلق ^{محال}
 توهم جریان و دلیل استحاله تناسخ در این صورت بنا بر این ^{معاد}
 جسمانی ممکن باشد فصل دوم در ثبوت معاد
 جسمانی بدانکه چون نبوت بنی ناص و انبیا سابقین ^۴
 ثابت شده است و وقوع معاد جسمانی ضرور این دین
 و ادیان سابقه است و آیات کلام مجید و اله بر تحقق معاد
 جسمانی بخور ممکن که اعاده کجج بعد از تفریق است بسیار ^{ست}
 مثل قوله تعالی ایحسب الانسان ان لن یجمع عظامه
 بلی قادرین علی ان نسوی بیانه و قوله تعالی
 فانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها الحیا
 و قوله تعالی من یحیی العظام وهی رمیم قل یمحییها

الذی انشأها اول مرة وقوله تعالى يؤمن تشق
 الارض عنهم سراعا وقوله تعالى افلا يعلم اذا ^{بصر}
 ما في القبور وقوله تعالى في قصة ابراهيم رب اني
 كيف يحيى الموتى قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ^{لبطن}
 قلبي قال فخذ اربعة من الطير فصورهن اليك
 ثم اجعل على كل جيل منهن جزءا لآية وبالجملة
 والبر معاد جسماني واخبار واردة درين باب مختصرا
 که مراد از ابر معلومت وقابل تاويل نيست و امر ممکن الوقوع
 که دليل بر استحالة آن بناشر و شرع دلالت بر نبوتش کند
 بچيست که قابل تاويل بناشر جزم بثبوت و وقوعش حاصل
 شود و فصل سوم در دفع شبهه منکرين معاد جسماني
 شبهه اول آنکه ممکن است که بدن شخص از اشخاص انسانين

بدن شخص مستقدر شود و جز بدن ماکول جز بدن آکل بناشر
 و اين جزء در هر دو بدن معاد نتواند بناشر و اگر در یکی معاد شود
 ديگر معاد بناشر و از اعاده جزء در احدهما ترجيح بلا مرجح لازم
 آيد و جوابش آنست که مناط معاد جسماني اعاده اجزاء اصلية
 و اجزاء مذکوره اگر اجزاء اصلية احدهما بناشر و در معاد شود و اگر
 از اجزاء اصلية بهیچ یک بناشر نشاید که در احدهما بمرجع عود شود
 و شاید که در بهیچ یک معاد نگردد و چون امکان حصول منرا از
 اجزاء اصلية بل امکان اعتدال بر آن معلوم نيست ايراد بر معاد
 شخص متکون از نطفه حاصله از اجزاء اصلية ديگر غير وارد
 شبهه ديگر آنکه چون جنت بصفت مذکوره در شرع از سعادت
 ممکن الحصول نيست زيرا که نشاید که فوق افلاک بناشر فلک
 اعظم محدود جهات است و عالم جسمانيات به محدود منتهی بناشر

و نشاید که بجای افلاک باشد زیرا که انعدام فلک و انحرافش ممکن
 نیست با دله مذکوره و کتب مشائخ سن سمعیات داله بر
 واحوال آن ماقول باشد جواب است که آنچه در سعادت جنت وارد
 شده دلالت کند بر آنکه سموات محیط جنت باشد و اطلاق سموات
 بر افلاک مشککه شایع شده و لهذا در شرح سموات را ^{مفید}
 و تواند بود که جنت محاط بمحد و باشد و ادله مذکوره در کتب حکما
 بر استحاله انحراف بر تقدیر که تمام شود دلالت بر عدم انحراف
 محده و جهات کند لا غیر و اطراف حکم بعدم انحراف در کل از حکما
 مستند باستحسان نه بجهت و استحسان در امثال این مواضع
 نافع نیست و چون حدوث سموات و ارضین و سایر اجسام
 بشرح ثابت شده حکم با استحاله انعدام سموات که مستند است بحکم
 مقدم باطل باشد شایسته و دیگر آنکه دوام ثواب و عقاب وارد

ش

شرح مستلزم تحریکات غیر متناهی است و در کتب فلاسفه
 مبین شده که تحریکات قوار جسمانی غیر متناهی باشد جواب است
 که ادله ایشان بر تقدیر صحت موجب تحریک غیر متناهی تجدید
 قوت نیست فصل چهارم در بیان ثبوت امور که سمع دلا
 بر وقوعش بعد از موت کرده بدانکه ادله سمعیه دلالت بر
 عذاب قبر و نظایر صحت اعمال و میزان و صراط و حساب دارد
 و اخبار داله بر تحقق این امور بحد تو اثر رسیده و قرآن مجید
 دلت بر تحقق میزان و نظایر کتب حساب قال تعالی نضع
 الموازین القسط لیوم القيمة و قال تعالی فاما من ^{تقلت}
 موازینه فهو فی عیة الراضیه و اما من خفت مواز ^{ینه}
 فامه لها و ید و قال تعالی و کل انسان الزمانه طایره
 فی عنقه و نخرج له یوم القيمة کتابا بلیقینه منشورا

وقال تعافا من اوتى كتابه يمينا فسوف يحاسب
 حسابا يسيرا وقال تعافا ان الله سريع الحساب وجون
 اين امور مستح نيتند و ممكنند و عادت نشاء اولى حاكم بر نشاء
 اخوت نيت و شرع بان اخبار نموده تصديق با آنها لازم باشد
 و بر تصديق بصدق نيتي مرتب گردد و عدم حساس بعباد مصلوب
 دلالت بر عدم عذاب نكند چه احوال نشاءي محسوس محسوس
 بر نشاء و يكر نشاء و در عدم حساس در نشاءي با احوال نشاءي و يكر
 علم و ظن بعدم احوال آن نشاء حاصل نكرد و وجوه اجماع
 اجزا درين عذاب لازم نيت عذاب مأكول سباع و طيور و حرق
 متفرق الرماذ ^{واقعه} تواند بود چه خوراز تعلق كه با اجزا باقى باقى ^{تحت}
 عذاب تواند بود و اگر بخلاف عادت تعلق نفس بكل اجزا يا بر ^{بعض}
 زياده شود تجوز وقوع عذاب اقرب گردد و امثال اين است ^{استعداد}

در احوال نشاءي كه بران اطلاع حاصل نباشد نشاء انكار مفاد ^{قول}
 مطلع بر احوال آن نشاء و تاويل اقوال او نكرد و همچنين ^{ضيت}
 اعمال بحسب اين نشاء انكار و زن بحسب آن نشاء نشاء
 و وقت وحدت مراد موجب صحت مراد الكان طريق
 مستقيم نيت و اوليا و صالحان بمرور آن معذب نشوند و چون
 اين امور ممكنست و مخبر صادق اخبار نموده تصديق بان
 لازم تصديق بصدق مخبر با خبر فصل نجم در بيان و ^{جود}
 جنت و نار بدين سئله خلافت و اگر معتزله را ^{باسب}
 است كه جنت و نار اليوم موجود نيتند و بعد از اين موجود
 خواهند بود و متمسك ^{الشان} دو وجه است اول وجود ^{الگ} جنت
 و نار قبل از يوم جزا عبت است و عبت بر حكيم روايت و ^{دوم}
 انك چون بر شى ملكست چنانچه در كلام مجيد وارد شده ^{شئى}

ها لک الاوجه و جنت و نار باقی باشند باجماع باید که ^{الروم}
موجود نباشند و در یوم جزا موجود شوند و جواب و جواب اول ^{نست}
که تواند بود که فایده در آن اطلاع بعد از موت و سرور اهل جنت
بملاحظه جنت و اعتقاد اهل نار بملاحظه نار باشد و بر تقدیر که ^{این}
فایده خلق جنت و نار قبل از یوم جزا باشد از عدم علم ما باینکه
و عدم فایده لازم نیاید و جواب وجه تالیفات است که معجز ^{بلاک}
وارد آید که در جنت وجود و نیستی مبیّنات ممکن باشد
فی نفسها نه طر و عدم و بر تقدیر که ماد طر و عدم باشد ^{مخصص}
تواند بود بغیر جنت و نار با دله مخصوصه و بر تقدیر که ^{مخصص}
نباشد بغیر جنت و نار اجماع بر دوام بعضی عدم طر و عدم ^{مطلقا}
ممنوع است بلکه مجمع علیه است که معدوم نمیشوند انقدر که
زمانی معتد به آن منعدم باشند و چون ^{نست} در استر که وجود جنت و نار

موجود است

مجزز است و مخبر صادق بان اخبار نموده است و قصه آدم
علیه السلام دلالت ظاهر بر وجود جنت دارد و روایات و الله
بر وجود جنت و نار بسیار است و ام ممکن الوجود که مخبر صادق
بان اخبار نماید مصدق بشود و وجود جنت و نار مصدق
به باشد چون بتوفیق الهم مؤلف را میسر شد ایراد آنچه ^{مقصود}
الایراد درین رساله بود و بتاريخ نهم شهر ربیع الاخر ۱۰۴۱

از تالیف و تمیسی این کتاب استخراج

افتاد بجد علی متعال و صلوة

بر بر و آل ختم نمود

محمد محمد



سند اراضی و اشرف و مشروبات طبعی بر کبب جالینوس الرمان
سخن شربت سوغی ترش

کم کاسنی بیج کاسنی رازمانه بیج رازمانه کل سرخ کم کاسوس
۱۳ ۲۵ ۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳
کل کاسوس ریشه کاسوس کم خونی کرمدک کم کرفس کم ضیار
۱۲ ۱۳ ۱۳ ۱۲ ۱۵
شکر موم که بقدر درج ترش لاهی سبب شربت شفاء

کم کاسوس کل کاسوس ریشه کاسوس بر سیاوشان زوفا
۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳

اصل کاسوس کل کف رازمانه ضیار نزدیک عنب سبستان
۱۳ ۱۲ ۱۲ ۱۳ ۱۳ ۱۰ ۱۰ ۱۰

کاوران بنفشه شکر شربت سارندگی شربت افیتول
۱۴ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

شکر

بغایق افیتول رازمانه کم صا کم کرفس کم کاسوس
۱۳ ۲۳ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۷
بیج کاسوس بطوخوس شاهتره کاوران سر شکر شربت

۱۲ ۱۳ ۲۷ ۲۷ ۲۷ ۲۹

شربت دینار

کم کاسوس کل کف بیج کاسنی نیلوفر کاوران کم کاسوس
۱۳ ۱۳ ۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵

کم کاسوس رازمانه کم ضیار ریوند حبیبی خوب شکر طریقه ممول شربت
۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳

شربت زوفا

زوفا عناب سبستان بنفشه اصل کاسوس کاوران
۱۵ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۳

بر سیاوشان کم ضطر ضیار مویز شقی انجیر زرد
۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۱۰ ۱۰

شکر طریقه ممول شربت
۱۲

شربت ماده الجواه زردک

کرم کانس کل کانس ریشه کانس کانس کانس

۱۴ ۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳

کل سرخ کنزنجیر زردک بیاض صوف شربت زرد

۱۳ ۱۳ ۱۲ ط

کنجیر معنی

دارانه اینون کرفس مشکطامشج کانس کانس

۱۳ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۰ ۱۳

کرم جزیره کرم کانس پنخ دارانه کانس انجیره اصل کانس

۱۳ ۱۰ ۱۳ ۱۳

زاس و بندر پرسیاوشان شکر سرکه بعد از کدو زردک

۱۳ ۱۳ ط

کانس صوفیون

کرم کانس کل کانس ریشه کانس کانس کانس

۱۳ ۱۲ ۱۲ ۱۳ ۱۰

دارانه

دارانه پنخ دارانه کرم کدو کرم جزیره کرم کانس کل سرخ

۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۲

اصول اینون شکر شربت زرد

ط

شربت اسطوخودوس

اسطوخودوس عود سلیم دارانه اصل سوس کرم کرفس

۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۳

پنخ کرفس پرسیاوشان پنخ دارانه کل کادو زبان کل سرخ

۱۳ ۱۵ ۱۳ ۱۴ ۱۴

کل ماد رنجبویه مویز منقعی سیستان شکر سرکه زرد

۱۴ ۱۲ ۱۲ ۱۲ له

شربت ماد رنجبویه

کرم کانس کرم رنجبویه کرم فرح مشک ماد رنجبویه پرسیاوشان

۱۵ ۱۰ ۱۵ ۱۴ ۱۳

افتمون گنجاج پنخ بنفشه اصل سوس کادو زبان کبلاوی

۱۵ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۵

کل کاوربان رازبانه مویر منقی در کلاب آب سیب خندان
۱۵ ۲۲ ۲۰
چون اینده سکره مرف کنند و بخواهد با کورن ماسه رسد

معجون زرافیا

زرنبا که آمده مغش کاوربان با در نجویه کل سرخ به سرخ
۲۲ ۲۲ ۲۲ ۲۲ ۲۲
همه سفید کیم کسینز عمل کزنگباین حرف کوه بایلد بکیر معجون

معجون کمابنی

بیره کوره در سر صغیر سداب کوره بچیل فلفل سیاه بون اسفند
۱۵ ۲۰ ۲۰ ۲۰
عسل

معجون اطریفل صغیر

هلبله کابلی هلبله زرد هلبله سیاه هلبله آمده مغش رو عوام
۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵
در بهار و در و خ کاه در رستان عمل معجون سارند

نسخه صغیر

شیاف ما شیا حنظل مکر صندل سرخ کل از سر فوفل صغ عربی
۲۰ ۱۰ ۲۰ ۲۰ ۱۰
کل سرخ با آب کولنار صغ رند صغ الذهب

صبر سقوطر پوست هلبله زرد کثیر امصطکی سقونیا بر شوی
۱۲ ۱۰ ۱۳ ۱۳

درق کل سرخ کویپه ماکلاب صغ سارند صغ شکار

نک سته کثیر مغز بادام شیرین مغش آرد با ملاخیم خشیاش

۱۳ ۱۲ ۱۳ ۱۲ ۱۲
صغ حور کل از سر بالاب بر زطوی بهدانه صغ زرد اگر با مویز
ص مقل

نخم بجان پوست هلبله کابلی پوست هلبله زرد پوست هلبله

۱۳ ۱۵ ۱۵ ۱۵
آمده مغش مقل زرد مصطکی مقل را در آب تره حل کوب بکیر

کوفته با هم ریزند و صغ سارند

پوست هلهه کالی تربت جوف غاز بقوز عصا ^{فتیان}
 ۱۰ ۱۳ ۱۳ ۱۳
 هلهه بیامصطکی اینوں درون کل مرغ صبرورد پوست
 ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۳ ۱۲
 نقل ازرق صباغ شیان صم
 ۱۴

شخم خنظل بوله ارمز جذبستر زراوند مدح عصا ^{افتیان}
 ۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳
 فرغوز بکنک قط تلخ اجوارا کوبیده بازهره کاورشته ^{۲ دانگ}
 بکنک
 شیان ایض ایض

سفیداب قلع صنع عربه ایغه کتیرا اجزاده شل خبار شیه
 ۱۸ ۱۵ ۱۱
 با سفیده کم مرغ سرشته شیان ایض انزود
 سفیداب قلع انزود تربت کتیرا با شیر الاغ و شیر ختر سفیده
 کم مرغ شیان

سخه فرض بنفشه

کل بنفشه کل مرغ تربت جوف رت بس کتیرا صنع عربه
 ۱۰ ۱۵ ۱۲ ۱۲ ۱۱
 سفویا شوی فرض رند ^{۱۳} سخته فرض طباشیر کافور
 طباشیر کل مرغ صندل سفید مغز تخم خیار تخم کاسن تخم کاهو تخم خرزه کافور مالک ^{۱۵} بر فوننا
 ۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵

سخه فرض طباشیر ملین
 صنع عربه کتیرا طباشیر خرزه مغز تخم کدو تخم کاهو ترنجبین مالک ^{۱۵} بر فوننا
 ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰

سخه فرض مسهل صغیر
 سفویا شوی تربت جوف مغز تخم کدو مغز بادام کل مرغ ترنجبین آب ^{۱۵} بر فوننا
 ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰
 سخته فرض کبر

اشقاد سرکه خیس بنده پوست بیج کبر زراوند طویل فلفل سیاه تخم بجنکنت
 ۱۰۱۲ ۱۰۱۲ ۱۰۱۲ ۱۰۱۲ ۱۰۱۲
 فرض رنده

نسخه قرص زردک صغیر

زردک سیاه تخم کاسر مغز تخم حرد مغز تخم خجده ورق کل سرخ

ریونجینی سنبل طب اجزای از نم کوبیده بخته بالعب برزقنوبانطربین
معمول قرص رند

نسخه قرص ورد صغیر

ورق کل سرخ اصل کوس سنبل طب طیار عصانه عفت
باکاب قرص رند

نسخه قرص زردک کافور

زردک سیاه رب کوس سنبل طب مغز تخم جبار ورق کل سرخ
مغز تخم حرد نشسته کثیرا کافور قنصور زعفران اجزای از نم کوبیده
باب برنجیان قرص رند

نسخه قرص شطرنج

ورق کل سرخ طیار سنبل طب اصل کوس عصانه عفت باب قرص رند

نسخه نفون سماں

نخم سفناج صمغ عرب شکر نیغال نشسته نبات رب کوس

کبریا نفون سماں نسخه نفون حب الرومان

ناردان بوداده بلوط کرد سماق زیره کرمانی بوداده تخم موروط ارد سجد
نخم کشنیر بوداده خربز آرد کندر عود قهندر آله مغز نرم کوبیده بخته باهم

مخلوط کرده نفون سماں نسخه نفون سماں
طونیا رند کل سرخ نرم کوبیده بخته نفون سماں

عصا کنگر فوفل طیار کزباج زرالود بسکوفته کات رند

کل سرخ دم الاچین کوبیده نفون سماں نسخه دوالتربید

ویجیل مصطک مصطک نبات سفید تربت جوف کوبیده بخته نفون سماں

سند مکرناک کل سرخ نرم کوبیده بخته مخلوط نفون نفون سماں

نخم خنصر تخم جبار نشسته صمغ عرب کل ارض آرد جو نرم کوبیده نفون سماں

سنبل طب دارچین عود بدان صمغ عرب کوبیده نفون سماں
مصطک اب روم شکر کل سرخ صبر زرد نرم کوبیده نفون سماں

افسوس بر آلتیج فرسین زعفران سنبل الطیب
۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰

عاقه قرصا سورجان مهر فاقه کبار دار فلفله عدس
۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰

بطایع معمول مجرب رند خوراکی بیدانک و بیدانک و نیم باغ
فخره در او خرد زربیع سوسن نسیب بخرات

چند سوز زیند کوه در صحرای حلیت مهر و کاعل
۴ ۴ ۴ ۴ ۴

بر عوان علی

افسوس بر آلتیج فرمون زعفران سنبل الطیب
۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰

عاقه قرصا سورجان مهر فاقه کبار دار فلفله عدس
بطایع معمول سجون زینت خولا کر بیدانک و بیدانک نیم نافع است
نسیب نسیب شفا

نم کنوس کل کنوس ریشه کنوس بر سیاهون زوفا اصل کوس
کوس زانکانه خبار بزرگ غاب بیتان کاهون کل نغشته
۳ ۳ ۳ ۳ ۳
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

عنب اللب عناب سیب از هر یک کل منو فر کل بفته اکلیل کوه حنیف
دو دانه

خطمی چوت بند صرف نمونه میل نمایند و غذا از حالت کد اب
۲

و آب بلو با کوشت بره با قیصره نوز با و صبح اول لای اعلا م نه بسته محض و نفع است

کحل کوه کدر زین سیاه رنگ در کوه
کحل کوه کدر زین سیاه رنگ در کوه
کحل کوه کدر زین سیاه رنگ در کوه
کحل کوه کدر زین سیاه رنگ در کوه
کحل کوه کدر زین سیاه رنگ در کوه

BLANK PAGE

Handwritten text in the top right corner, possibly a date or reference number.

Handwritten text in the upper middle section, including the word "مجلس" (Majlis).

ازنی در سلطان احطاط ابراهیم
تاریخ ترمین لایحه اسرار منیر

Handwritten text in the middle right section, including the word "کتابخانه" (Library).

Handwritten text in the lower middle section, appearing as a list or series of notes.



Handwritten text in the lower section, including the word "کتابخانه" (Library).

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a signature or date.

BLANK PAGE



END OF REEL
PLEASE REWIND

